

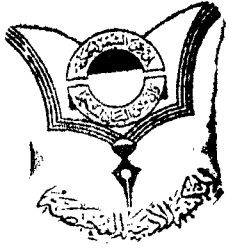
گزیده اشعار فارسی
اقبال لاهوری



ش
ابوالقاسم رادفر

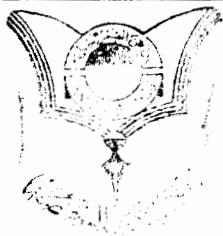


بها : ۱۱۵ ریال



بسم الله الرحمن الرحيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



گزیده اشعار فارسی اقبال لاهوری

با مقدمه‌ای اجمالی پیرامون
زندگانی، آثار، افکار و گزیده کتابشناسی شاعر

به کوشش
دکتر ابوالقاسم رادفر



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۵



اقبال لاهوری، محمد
گزیده اشعار فارسی اقبال لاهوری
به کوشش: دکتر ابوالقاسم رادفر
چاپ اول: ۱۳۶۵
حروفچینی: به طریقه منو تاپ
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
تیراژ: ۱۶۵۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه ناشر

از عمر ادبیات پهناور و گرانبار فارسی، بیش از هزار سال می‌گذرد، در این مدت کشور ایران، فراز و فرودها و کام و ناکامیهای بسیار دیده و دورانیهای تلخ و شیرین زیادی را پشت سر گذاشته است.

فرزندان این سرزمین در این گستره زمانی و مکانی پهناور، در زمینه‌های گوناگون دانشهای بشری، تلاشها کرده و تجربه‌ها اندوخته و از جهان پررمز و راز علم و دانش، ره آوردهای بسیار با ارزش و ماندگار، به جامعه انسانی پیشکش کرده‌اند و از همین رهگذر بوده است که قرن‌ها، یافته‌ها و تجربه‌ها و علوم و دانش مسلمین، بویژه مسلمانان ایران، چشمان کنجکاو جهانیان را خیره کرده و به خود مشغول داشته است.

ادبیات پر بار فارسی، جلوه گاه راستین انعکاس تلاشهای هزارساله مردم مسلمان فارسی زبان در زمینه‌های گوناگون هنر و معارف از حماسه و داستانهای دلکش و جذاب و تارخ و افسانه و سیر و تفسیر قرآن و علم و عرفان و فلسفه و اخلاق است، و ازینرو، گویی از لحاظ گستردگی در مفاهیم و اشمال بر انواع ادبی، بهرود پر آب و پهناور و زلالی می‌ماند که عطش هر تشنه‌ای را - با هر ذوق و سلیقه‌ای که باشد - فرو می‌نشانند و این معنا را باید در انگیزه‌های اصیل این فرهنگ - ادبیات اسلامی - جستجو کرد.

اکثر آثار ادبی ما، متأسفانه یا تاکنون اصلاً به چاپ نرسیده و یا خوب و منقح چاپ نشده است و اگر بعضی هم طبع و نشر یافته باشد، در اختیار همه دوستداران کتاب در سراسر کشور قرار ندارد، به چند دلیل: یا به جهت محدودیت امکانات توزیع، یا محدود بودن تیراژ و نسخ چاپ شده و یا به دلیل گرانی که خود معلول محدود بودن تیراژ کتاب است.

بدین لحاظ، احساس ضرورت ایجاد مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» مقبولیت و معنی پیدا می‌کند و به مصداق

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

این نیاز به روشنی احساس می‌شود که اگر نسل حاضر به بسیاری از موارد وراثت والا و انسانی فرهنگ نیاگان خود باسانی نمی‌تواند دست بیابد، دست کم، نمونه‌ای - هرچند بسیار مختصر - از آنها را، اگر علاقه‌مند باشد، در دسترس خود ببیند.

در مجموعه «شاهکارها» از هر نویسنده و گوینده فارسی زبان که مطالعه اثرش مفید و سودمند به نظر آید، نمونه‌ای آورده می‌شود و از هر کتاب مهم، اعم از نظم و نثر که در این دوره هزار ساله نوشته شده باشد بخشی یا فصلی مطرح می‌گردد.

در هر جزوه از این مجموعه، شرح حال صاحب اثر به اختصار - اما دقیق و سودمند - ارزش اثر از دیدگاه‌های مختلف، شیوه نگارش کتاب و گونه زبان و بیان صاحب اثر، و کیفیت انتخاب نمونه‌ها سخن به میان می‌آید و در ذیل هر صفحه، لغات دشوار یا دور از ذهن کتاب و همچنین اشارات و کنایات و تعبیرات پیچیده و مبهم، معنی و تفسیر و تبیین می‌شود.

به این طریق، امید است که مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» برای همه طبقات باسواد و کتابخوان جامعه، از شاگردان دبیرستان تا دانشجویان و دیگر جوانان که علاقه‌مند به آشنایی با این فرهنگ غنی و آثار ارجمند ادبی هستند سودمند و مفید افتد، و نیز بدینوسیله اسلاف دانشمند و قلم‌بدستان متعهد آن قرون را بازشناسند و در سنگر استقلال فرهنگی مسیر پیشینیان بچینند و راه آنان بپویند؛ ان شاء الله.

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
۹	زندگی، آثار و افکار اقبال لاهوری
۱۴	سبك شعر اقبال
۱۷	ویژگیهای اساسی اندیشه اقبال
۲۵	اسرار خودی
۳۱	در بیان اینکه خودی از عشق و محبت استحکام می پذیرد
۳۳	در بیان اینکه خودی از عشق و محبت محکم می گردد
۳۳	گرمی خون انسان به خاطر آرزو و طلبست
۳۴	در بیان اینکه تربیت خودی را سه مرحله است
۳۴	۱- اطاعت
۳۴	۲- ضبط نفس
۳۶	۳- نیابت الهی
۳۶	در شرح اسرار اسمای علی مرتضی
۳۷	حکایت الماس و زغال
۳۸	امتیاز عبد و حر
۴۰	دعا
۴۳	رموز بی خودی
۴۴	پیشکش به حضور ملت اسلامیة
۴۶	در معنی ربط فرد و ملت
۴۷	در یأس و حزن و خوف
۴۸	قرآن آئین ملت محمدیه

۴۹	اتباع آئین الهیه
۵۱	خطاب به مخدرات اسلام
۵۴	عرض حال مصنف به حضور رحمة للعالمین
۵۵	زبور عجم
۵۵	به خواننده کتاب
۵۶	دعا
۵۷	آرزو
۶۰	دگرآموز
۶۱	از خواب گران خیز
۶۵	تمهید گلشن راز جدید
۶۷	از بندگی نامه
۷۰	پیام مشرق
۷۳	میلاد آدم
۷۵	جاویدنامه
۷۸	پس چه باید کرد ای اقوام شرق
۸۰	از مثنوی مسافر
۸۲	ارمغان حجاز
۸۵	فهرست منابع و مآخذ
۸۵	برخی منابع جهت اطلاع بیشتر

بسمه تعالی

زندگی، آثار و افکار اقبال لاهوری

علامه اقبال در روز جمعه سوم ماه ذیقعدۀ ۱۲۹۴ هجری قمری (۹ نوامبر ۱۸۷۷م) در شهر سیالکوت بدنیا آمد. پدر وی از بازرگانان متدین بود. نیاکان اقبال از قبیله سپروی برهمنان کشمیر بودند که در قرن هفدهم به دین مبین اسلام مشرف شدند.

تحصیلات اقبال به رسم معمول زمان از آموختن قرآن در یکی از مساجد سیالکوت آغاز شد و پس از اتمام دوره مکتب به اسکاچ مشن کالج رفت و دوران ابتدایی و متوسطه را در آنجا گذراند. در آنجا مورد توجه مولانا سید میرحسن، که یکی از معلمان آن مدرسه و از دوستان پدر اقبال بود، قرار گرفت. مولانا میرحسن برخلاف میل باطنی که جوانان را در آغاز زندگی از شعر گفتن منع می کرد به جهت استعداد درخشان و قریحه سرشار اقبال، او را به سرودن شعر اردو تشویق و ترغیب نمود. و در اوائل کار اقبال اشعار خود را برای تصحیح نزد «داغ دهلوی» (متوفی ۱۹۰۵م) می فرستاد که وی پس از مدتی گفت که اشعار اقبال از تصحیح بی نیاز است و خود را به داشتن شاگردی چون اقبال مفتخر می دانست.

اقبال بعد از به پایان رساندن اسکاچ مشن کالج در رشته فلسفه دانشگاه لاهور ثبت نام کرد و از محضر سرتوماس آرنلد بهره ور گردید و دوره فوق لیسانس را در سال ۱۸۹۹م در رشته فلسفه با احراز

رتبه اول در دانشگاه پنجاب به پایان برد و پس از اتمام تحصیلات در دانشگاه پنجاب در رشته های تاریخ و فلسفه و علوم به استادی برگزیده شد.

«نالۀ یتیم» اولین اثر وی بود که به سال ۱۸۹۹ در جلسه سالیانه انجمن حمایت الاسلام در لاهور خواند و سال بعد هم در همان انجمن منظومۀ دیگری با عنوان «خطاب یتیم به هلال عید» را قرائت کرد که باعث شهرت وی گردید. شعر «هیمالیا» نخستین شعر اقبال بود که در مجله مخزن به سال ۱۹۰۱ به چاپ رسید، انتشار اشعار اقبال همینطور در مخزن ادامه یافت تا اینکه دیگران هم برای گرفتن شعر از اقبال برای چاپ در نشریه های خود به او روی آوردند.

علاوه بر شهرتی که اقبال در شعر و شاعری کسب کرد، نخستین کتابش را در زمینه اقتصاد به زبان اردو به سال ۱۹۰۱ م تألیف کرد. سپس برای ادامه تحصیلات به توصیه آرنلد عازم اروپا شد و سه سال در آنجا به مطالعه و تحصیل اشتغال داشت که اثر برجسته ای بر افکار و آراء او گذاشت. در دانشگاه کمبریج در رشته فلسفه پذیرفته شد و در آنجا با «مک تیگارت» پیرو هگل که در آن زمان بسیار مشهور بود ملاقات کرد، سپس با پرفسور براون و نیکلسون آشنا شد.

اقبال پس از اخذ درجه فلسفه اخلاق از دانشگاه کمبریج وارد دانشگاه مونیخ در آلمان شد و رسالۀ خود را تحت عنوان *میرفلسفه* در ایران^۱ نوشت و به دریافت درجه دکتری توفیق یافت. و مدتی هم به جای پرفسور آرنلد در دانشگاه لندن تدریس زبان و ادبیات عربی کرد.

1. *Development of Metaphysics in Iran*

این کتاب توسط امیرحسین آریان پور به زبان فارسی ترجمه و در سال ۱۳۴۷ در تهران از طرف مؤسسه فرهنگی منطقه ای چاپ شده است.

در اواخر دوره اقامتش در اروپا به علت تحولی که در وجود او پیش آمده بود قصد ترك شعر و شاعری کرد ولی چون دوستش سرعبدالقادر مانع این کار شد و آرنلد هم در این امر بی تأثیر نبود.

تحول دیگری که در زمان تحصیل در اروپا برای اقبال پیش آمد آشنائی و مطالعه در زبان و ادبیات فارسی بود که بعدها زبان فارسی را برای بیان افکار خود برگزید و دیگر اینکه در اروپا، اقبال از یک شاعر وطنی به شاعر ملی و اسلامی و جهانی تغییر یافت و سیر تحولات فکری او را می توان از مطالعه کتاب بانگ د۱ دریافت.

اقبال در اوت ۱۹۰۸ به وطن بازگشت و رئیس بخش فلسفه دانشکده دولتی لاهور شد و ضمناً به وی اجازه داده شد که در خارج به شغل دادگستری بپردازد. بعد از چندی از شغل استادی دست کشید و به همان کار و کالت پرداخت تا افکار خود را آزادانه انتشار دهد. وی شغل و کالت را تا سال ۱۹۳۴ م ادامه داد.

در سال ۱۹۲۶ م علامه اقبال به عضویت مجلس قانون گذاری پنجاب انتخاب شد. اختلافات و کشمکش ها و وضعیت ناگوار زندگی مردم و عشق به آزادی اقبال را علاقه مند به شرکت در فعالیتهای سیاسی کرد، تا اینکه وی در سال ۱۹۳۰ م تشکیل دولت پاکستان را در جلسه سالیانه حزب مسلم لیگ در الله آباد پیشنهاد کرد.

اقبال به نمایندگی مسلمانان شبه قاره به سال ۱۹۳۱ در اولین مؤتمر اسلامی فلسطین که در شهر بیت المقدس تشکیل یافته بود شرکت نمود و در اواخر سال ۱۹۳۲ در کنفرانسی که در لندن تشکیل شده بود شرکت کرد و در مراجعت از اسپانیا دیدن کرد و مسجد قرطبه در روحیه او تأثیر عمیق گذاشت که در منظومه ای تأثیرات روحی و قلبی خود را به نام «مسجد قرطبه» جلوه گر ساخت و در سال ۱۹۳۳ از افغانستان دیدن بعمل آورد و مزار حکیم سنائی را زیارت کرد.

در چهارم دسامبر ۱۹۳۳ دانشگاه پنجاب درجه دکتراى افتخارى به او عطا کرد.

در سال ۱۹۳۴ به گلودرد دچار شد که تا پایان عمر ادامه داشت و در آغاز سال ۱۹۳۸ به تنگی نفس و ضعف قلب مبتلا گردید تا اینکه بالآخره در ساعت پنج بامداد روز پنجشنبه بیست و یکم آوریل ۱۹۳۸ (بیستم صفر سال ۱۳۵۷ ه. ق) دارفانى را وداع کرد. ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد چشم خود بر بست و چشم ما گشاد و درگذشت او به زندگانی پرفراز و نشیب او خاتمه داد درحالی که دو آرزوی بزرگ او برآورده نشده بود یکی زیارت خانه خدا و دیگری مسافرت به ایران.

آثار علامه اقبال به ترتیب زمانی

۱- علم الاقتصاد: اولین کتاب درباره اقتصاد به زبان اردو که در ۱۹۰۳ در لاهور به چاپ رسید.

۲- تومعه حکمت در ایران (سیر فلسفه در ایران): مشتمل بر تاریخ مختصری از حکمت الهی در ایران.

۳- تادیخ هند: اقبال این کتاب را برای استفاده دانشجویان به رشته تحریر درآورد.

۴- اسرار خودی: این کتاب را از طرفی جهت طرد تمدن مادی اروپایی و از طرفی برای مبارزه با بیکارگی و تنبلی به نظم کشیده است و سعی کرده تا مردم را به اسرار نهفته درونی نهاد مردم که آن را «خودی» نامیده است آشنا سازد.

۵- دمود بیخودی: این منظومه رابطه فرد و ملت را شرح می دهد.

۶- پیام مشرق: در این مجموعه، اقبال افکار مشرق و مغرب را مقایسه کرده است.

- ۷- بانگ دوا: کتاب حاوی پیامهای شورانگیز شاعر به هموطنان خود از مسلمان و هندو است و ترغیب آنان به کار و کوشش که اولین مجموعه اشعار اردوی اقبال است.
- ۸- ذبود عجم: مجموعه اشعار کتاب شامل غزلیات و قطعات و مستزاد اقبال است که مثنوی گلشن داز جدید و بددگی نامه را به ضمیمه دارد.
- ۹- جاویدنامه: اقبال این منظومه فارسی را به نام فرزندش جاوید اقبال سروده است.
- ۱۰- احیای فکر دینی در اسلام: شامل هفت سخنرانی درباره مباحث اسلامی است که به سال ۱۹۲۹ میلادی ایراد و در سال ۱۹۳۰ چاپ شده است.
- ۱۱- مثنوی مسافر: شرح قسمتی از مسافرت اقبال به افغانستان و راهنمایی‌های او به ملت افغان است.
- ۱۲- بال جبریل: دومین اثر اردوی اقبال است که در سال ۱۹۳۵ به چاپ رسیده که شامل غزلیات و دوبیتی‌ها و منظومه‌های دیگر اوست.
- ۱۳- پس چه باید کرد ای اقوام شرق: در این اثر اقبال به راهنمایی مولانا، تعلیم اخلاقی به منظور رهایی از مشقات زندگی به مردم مشرق زمین می‌دهد.
- ۱۴- ضرب کلیم: سومین دیوان اردوی اقبال است که در ۱۹۳۶ انتشار یافت و حاوی موضوعات زیر است:
- اسلام و مسلمان، تعلیم و تربیت، زن، ادبیات و هنرهای زیبا، سیاست شرق و غرب و افکار محراب گل‌خان.

1. The Reconstruction of Religious Thought in Islam

این کتاب توسط احمد آرام به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۴۶ از طرف مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای در تهران طبع شده است.

۱۵ — ادمان حجاز؛ مجموعهٔ دویتی‌هایی به زبان فارسی و اردو است که شاعر به شوق زیارت اماکن متبرکه بیت‌الله آرزوهای قلبی خود را در آن گنجانیده است و در قسمت دوم منظومهٔ دیگرست تحت عنوان «مجلس شورای ابلیس» که اقبال سیاست امروز جهان را مورد انتقاد قرار داده است.

۱۶ — یادداشتهای پراکنده^۱: مجموعهٔ خاطرات چند ماههٔ اقبال است که به همت جاوید اقبال در سال ۱۹۶۱ م طبع شده است. آثار دیگری پس از وفات وی چاپ شده که در روشن کردن جنبه‌های زندگانی اقبال و افکار او اهمیت زیادی دارد.^۲

سبک شعر اقبال

آثار اقبال متنوع است و در هر نوع شعر طبع آزمایی کرده ولی آنچه بیشتر از اقسام شعر مورد توجهٔ شاعر قرار گرفته همانا غزل و دویتی و مثنوی است. اگرچه تعداد مثنویهای اقبال نسبت به اشعار دیگر او بیشتر است اما غزل با طبع سرشار و ذوق خدادادی او سازگارتر بوده و غزلیات شیوای او در جادیدنامه گواه این مدعاست.

اشعار اقبال در سبک خراسانی بسیار محدود است زیرا وی اصلاً به این سبک توجهی نداشته و زمان او عصر قصیده‌سرایی نبوده است و قصیده‌هائی هم که سروده فاقد تشبیب و تغزل متداول در قصاید دیگر شعر است. گرچه برخی سروده‌های اقبال بویژه پیام مشرق یادآور سبک

1. *Stray Reflections by Eqbal*

۲. رجوع شود به فادسی‌گویان پاکستان تألیف سید مبیط حسن رضوی، ج ۱، راولپندی، از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۹۴ هجری قمری/ ۱۳۵۳ شمسی، ص ۱۷۷-۱۷۹.

خراسانی است اما خالی از تشبیهات و موجز می باشد. عصر اقبال از نظر شعری دورانی است که سالیان متمادی از آغاز شعر فارسی گذشته و فراز و نشیبهای زیادی را پشت سر نهاده از اینرو است که اقبال با مطالعه دواوین شعرا و آثار برجسته شاعران عارف پیشه تحت تأثیر تنی چند از آنان قرار گرفته و محور اساسی فکری خود را از نظر سبک و شیوه در آثارش بر تعالیم بزرگانی چون فردوسی، خواجه عبدالله انصاری، ناصر خسرو، سنائی، نظامی، عراقی، امیر خسرو، عطار، مولوی، سعدی، حافظ، فیضی، بیدل، غالب، صائب و دیگران گذاشته است. با توجه به خصوصیات سبک عراقی به این نکته می رسیم که «سبک اقبال» بسیار نزدیک به «سبک عراقی» است زیرا وی از نظر جنبه های صوری بیشتر به حافظ و از نظر معانی و محتوا به مولوی نزدیک است. در سروده های اقبال بازتاب فکر و فن سخنوری مولانا کاملاً مشهود است چه از نظر برداشتهای عرفانی و فلسفی و چه از جهت اشارات قرآنی و روایتی.

از اینرو است که استاد فروزانفر در مورد اقبال می گوید «اقبال لاهوری تجلی روح مولوی بوده که در این عصر طلوع نموده است»^۱. از توصیفات و تضمینات مولانا بسیار در آثار اقبال دیده می شود. در مثنوی امیر خودی اقبال به توصیه پیر روم (مولوی) برای بیداری مسلمانان و مردم دربند جهان اسلام درس خودی و خودشناسی توصیه می کند.

اقبال همچون مولوی زبده و چکیده جهان آفرینش را «انسان» می داند. «انسان کامل» در نظر آنان حضرت رسول (ص) است که حکم روح کاینات دارد. عشق و محبت در اندیشه هر دو بر تعقل و تفلسف برتری دارد و عشق را عصاره همه خوبیهای کاینات می دانند. البته

۱. مجله سه ماهی اقبال دیوبند، کراچی، آوریل ۱۹۶۹ (به نقل از اقبال لاهوری و دیگر همعصران فادسی گوی، تألیف محمد ریاض، ص ۴۰).

این نکته را نباید از نظر دور داشت که قصد اقبال تکذیب عقل نبوده و در آثار شعری خویش در موارد متعدد به اهمیت عقل و خرد و علم و حکمت اشاره کرده است. علاوه بر مولانا، علامه اقبال به استقبال و تضمینات آثار فکری سعدی هم توجه نموده حتی از نظر وزن و ردیف و قوافی مشترکاتی بین اشعار فارسی یا اردوی اقبال با سعدی می‌بینیم. در مورد توجه اقبال به اشعار حافظ باید گفت که اقبال یکی از واصفان بی‌مانند حافظ است بویژه شیفتهٔ سمبولیزم حافظ بوده و در موارد مختلف آثار خود به نقل و تضمین و توصیف اشعار شاعر شیراز پرداخته و از لغات و ترکیبات شعر حافظ در آثار خود بهره‌ها گرفته حتی جواب دیوان شرقی‌گوتنه را به سبک و زبان حافظ داده است.

اقبال با وجود استقبال از شعر چند شاعر سبک هندی سخن خود را از نقایص این سبک دور نگاهداشته است. دکتر حسین خطیبی در این باره چنین اظهار نظر می‌کند: «از سبک هندی اثری که در اشعار اقبال دیده می‌شود یکی گاه‌گاه مضامین و افکاری است که در ضمن غزل و مثنویها و سایر آثار او مشاهده می‌کنیم که تا اندازه‌ای، آن هم نه با دشواری و تکلف به سبک هندی نزدیک می‌گردد و دیگر بعضی از اصطلاحات و ترکیبات زبان فارسی مستعمل در میان ما متفاوت است و می‌توان قسمتی از آن را باقیماندهٔ اصطلاحات و ترکیبات سبک هندی و دنبالهٔ آن دانست و قسمتی دیگر را در شمار لغات و اصطلاحات فارسی معمول در هندوستان و پاکستان محسوب داشت و همین‌گونه کلمات است که در بین غزلیات و سایر آثار او گاه‌گاه بچشم می‌خورد و در حقیقت مهمترین وجه امتیاز آثار او از اشعار شعرای سبک قدیم عراقی به شمار می‌آید»^۱.

۱. محمد اکرم (سید): اقبال در داه مولوی، ص ۱۰۱.

از آنجا که اقبال، شاعر عارف است تمثیلهای و رمزهای شعر او یادآور شیوه بیان شعرای این سبک چون سنائی و عطار و مولوی است. از طرف دیگر اقبال شاعریست متفکر و بلنداندیشه و آگاه به مسائل روز، به این جهت است که در هریک از انواع شعر که سخن می گوید رمزی و نکته ای را می آورد چون فردی است خبیر و آشنا به مسائل دین و فلسفه و سیاست و درعین حال زبان ادبی او آمیخته با صنایع و بدایع و ظرافتهای هنر کلامی است. اینگونه ویژگیها به شعر اقبال رنگ خاصی می دهد که در کمتر شاعری می توان این خصوصیات را سراغ گرفت، لذا از نظر سبکی باید اقبال را شاعری صاحب سبک دانست که صدها شاعر فارسی و اردو زبان آن را مورد استقبال قرار دادند. بنابراین «سبک اقبال» در تاریخ شعر و ادب برای خود جای ویژه ای باز کرده است و بطور خلاصه منظور او از شعر تنها بهبود و پیشرفت عالم انسانی است.

ویژگیهای اساسی اندیشه اقبال

موضوعات اساسی که محور اندیشه اقبال بر پیرامون آن دور می زند به علت متنوع بودن آثار او به اجمال شامل مباحث زیر می باشد:

عرفان بدون تردید در شعر و آثار اقبال جنبه بسیار قوی دارد از آنجائی که شاعر ارادت خاصی نسبت به مولوی دارد سعی می کند گام بر جای پای او بگذارد و ارزشهای مثبت تصوف را تأیید کرده و جنبه های منفی آن را مورد انتقاد قرار می دهد. از طرفی چون محیط اجتماعی که اقبال در آن می زیسته دستخوش حیلہ گریها و دسیسه بازیهای دولتهای استعمارگر و عاملان بدبختی مردم بوده این مسائل او را سخت ناراحت و مضطرب ساخته بود. لذا اقبال برای اصلاح چنین جامعه فاسد

همت می‌گمارد و در اشعار خویش تازیانه انتقاد را بکار می‌گیرد و مردم و جامعه را متوجه خطر می‌کند و اندیشه‌های بدیع و تابناک عرفانی و حکمی خود را با کمال نبوغ به روشنی و سادگی آن‌چنان زیبا بیان می‌کند که گوئی سرود زندگی سر می‌دهد و خون تازه در عروق ملت خواب‌رفته می‌دهد و عظمت گذشته اسلامی آنان را یادآور می‌شود و بیدارباش می‌دهد تا از خواب غفلت برخیزند و رکود فکری و انجماد اندیشه را رها کرده و زنجیر گران بندگی و استعمار را از پای خود برکنند و امید به آینده روشن در سایه اتحاد و وحدت اسلامی داشته باشند و از حزن و یأس دست بردارند تا به زندگی سرشار از شغف و امید و سازنده و پویا دست یابند، بر این پایه اقبال هنر را برای زندگی و در خدمت زندگی می‌داند و بس، و هنرهایی که فاقد شور حیات باشد از نظر اقبال باعث نابودی ملت می‌شود به این جهت است که اقبال «درباره هنرمندان منحنی شبه‌قاره معتقد است که مخیله آنها روح مأیوس و فلک‌زده را منعکس می‌سازد و عشق و شور و مستی را نابود می‌کند. افکار تاریک آنها پیغام مرگ و هلاکت است. اینها خود را از واقعیات زندگی دور نگاه داشته‌اند و فقط احساسات هوس‌آمیز جنسی را ابراز می‌کنند... بنظر اقبال هنری که صلاحیت تربیت خودی ندارد ترحم‌انگیز است. مقصد هنر اصلاح زندگی و هدف آن رسیدن به حیات جاویدان می‌باشد. ایده‌آل هنر آدم‌گری است...»^۱.

برای این است که «اقبال معتقد است که انسان تنها در اطاعت احکام الهی مجبور است و این جبر دینی در حقیقت رهبر اختیار ما است، زیرا اگر انسان مطیع و تابع حق گردد و خودی را با اوصاف الهی متصف سازد، جمله قوای عالم مطیع و فرمانبردار او می‌گردد:

۱. مجله هنر و مردم، ویژه یکصدمین سال تولد اقبال، ش ۲ (آبان ۱۳۵۶)، ص ۹۵-۹۶ با مختصر تغییر و اختصار.

در اطاعت کوش ای غفلت شعار می‌شود از جبر پیدا اختیار...^۱
 اقبال به مردم توصیه می‌کند که بجای توجه به تعلیمات صوفیه
 قرآن را بخوانند و در سایه آن کتاب آسمانی راه زندگانی را پیدا کنند:
 گر تو می‌خواهی مسلمان زیستن نیست ممکن جز به قرآن زیستن
 از جانب دیگر محرك اساسی زندگی را آرزو می‌داند و می‌گوید:
 آرزو را در دل خسود زنده‌دار تا نگردد مشت خاک تو مزار
 محکم و استوار شدن خودی را از عشق می‌داند:

«از محبت چون خودی محکم شود قوتش فرمانده عالم شود
 پنجه او پنجه حق می‌شود ماه از انگشت اوشق می‌شود.
 البته عشقی که این همه نیروی فوق العاده دارد باید یادآور
 شد که طبق عقیده اقبال از تقلید مرد کامل که عالیترین نمونه آن
 پیغمبر اسلام (ص) می‌باشد برخوردار است. کردار پسندیده و اخلاق
 حسنه آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم می‌تواند جهانیان را به عالیترین
 مقام راهنمایی نمود...»^۲

«انسان کامل از نظر اقبال که به نامهای مؤمن و مرد حر و
 مرد حق و نائب حق نامیده می‌شود اساساً همان آدمی است که علت
 آفرینش او در آیه «انی جاعل فی الارض خلیفه» ذکر شده است، زیرا
 اقبال برای تربیت انسان کامل تنها احکام قرآنی را مستلزم قرار داده
 و رشد و نمو او را در پرتو آئین الهی دانسته است:

مرد حق از کس نگیرد رنگ و بسو مرد حق از حق پذیرد رنگ و بسو
 هر زمان اندر تنش جانی دگر هر زمان او را چو حق شانی دگر
 ...^۳ اگرچه اصول اساسی اندیشه اقبال را به جهت گستردگی و

۱. اقبال در راه مولوی، ص ۱۸۰.

۲. همان مأخذ، ص ۱۹۵.

۳. همان مأخذ، ص ۲۰۰ - ۲۰۱.

تنوع، هرچند فهرست‌وار نتوانستیم آنطور که باید و شاید بیان کنیم ولی همین مقدار می‌تواند گویای حقیقت وجود شخصیت این متفکر بزرگ عالم اسلامی باشد.

نکته دیگری که نمی‌توان بدون اشاره از آن گذشت همانا توجه و تمایل عجیب اقبال به قرآن و تعلیم اسلام و ارادت به حضرت ختمی- مرتبت(ص) و خانواده ائمه اطهار(ع) است. در کمتر اثری از علامه ممکن است نفوذ و تأثیر قرآن و تعلیمات حیات بخش اسلام وجود نداشته باشد. از آنجائی که دنیای اقبال بر تکاپو، حرکت و تلاش برای بازسازی جامعه عقب مانده و مبارزه با دشمنان ملت است و نیل به حریت و استقلال؛ باید این دعوت براساس اصول اعتقادی باشد تا قابل پذیرش باشد. اقبال با تأمل در آیات قرآن و تدبیر در موضوع جبر و اختیار و تقدیر، قائل به آزادی مسئولیت هر کس در برابر کردارش می‌شود، و این بهترین عقیده‌ای است که می‌تواند اساس دعوت او قرار گیرد...

اصولاً اقبال از این که دانشمندان مسلمان «قرآن را در روشنائی فلسفه یونانی فهم کنند» سخت مخالف است، زیرا دریافته است که روح قرآن به امور عینی توجه دارد و فلسفه یونانی به امور نظری. بدین گونه فیلسوف ما با درون گرایی افراطی صوفیانه و نفی جهان محسوس — که به دنبالش ترك فعالیت‌های اجتماعی را سبب می‌شود — صریحاً مخالفت می‌کند؛ از سوی دیگر عشق، خلوص نیت، تزکیه نفس و مکاشفه و دیگر جنبه‌های مثبت و سازنده عرفان را — که در حقیقت، تعلیمات اصیل اسلامی است — می‌پذیرد.

... اقبال با توجه به پویایی و تحرکی که در متن دستورهای اجتماعی اسلام است معتقد است که «با بهره‌گیری از روح تعلیمات اسلامی، مسلمانان امروز می‌توانند به رفع دشواریهای سیاسی و اجتماعی

عصر جدید نائل شوند...» سپس او «اجتهاد» یعنی کوشش علمی برای استنباط احکام الهی را از مدارك شرعی، نیروی زنده و محرك اسلام معرفی می کند، که قادر است در رویدادهای دنیای جدید و تنگناهای عصر صنعت مسلمین را راهنما و یاور و نجات بخش باشد. او در آثار منظوم و منثورش، و حتی خطابه تاریخی که در حزب مسلم لیگ خواند، همه جا مسلمانان را به جمع شدن بر گرد قرآن و الهام گرفتن از تعلیمات حقوقی و سیاسی اسلام فرا خواند.^۱

از طرفی چون اقبال دین اسلام را دینی وحدت آموز می داند همواره در آثار خود مسئله اتحاد و یکپارچگی مسلمانان اطراف و اکناف جهان را مطرح ساخته است. او معتقد است که در اثر سیاستهای استعماری و تفرقه اندازی های دشمنان اسلام و دامن زدن به مسئله ملیت از طرف غریبان، مسلمانان از هدف اصلی برادری و اخوت اسلامی دور افتاده و در چنگال اسارت استعمارگران غربی خود را خوار و ذلیل و بی هویت کرده اند. اقبال بنای ملیت مسلمانان را در مبانی اسلامی مضموم می داند و یادآور می شود که ملت اسلامیة نباید خویش را با مثل غرب یکی پندارند زیرا غریبان به ملک و نژاد متکی اند ولی ملت اسلام از قوت دین استحکام می یابد زیرا اگر مسلمانان دامن دین را رها کنند وحدت آنان از بین می رود. اقبال مسلمانان را متوجه به گذشته پر عظمت اسلام و مطالعه عمیق و دقیق وقایع تاریخ اسلام می کند. علامه به لزوم فرا گرفتن علوم و فنون غریبان به این شرط که به تمدن اسلامی لطمه ای نزنند موافق بوده است.

«علامه اقبال به ذات حضرت رسول (ص) شدیداً عشق می ورزید،

۱. محمد مهدی رکنی: «اقبال و عرفان»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال ۱۳، ش ۳ (پائیز ۱۳۵۶)، مطالب اخذ شده از ص ۳۸ - ۳۸۸ می باشد.

وقتی که خود او یا یکی از حضار محفل وی یاد و ذکر حضرت محمد(ص) می کرد، چهره وی تابناک و گلگون می شد و او تحت تأثیر جذبات شدید عاشقانه قرار می گرفت. وقتی که کسی حضرت محمد(ص) را اسم می برد و برای وی کلمات تسلیم نمی آورد او بی نهایت متألم می گشت خاصه اگر این کار از نوجوانان مسلمانی انجام می شد...^۱ درمثنوی اسرار خودی، علامه اقبال به نعت سرائی و تبیین مقام والای عشق رسول می پردازد - محبوب واقعی و صمیمی هر مرد و زن مسلمان همانا حضرت رسول اکرم(ص) می باشد.

دل ز عشق او توانا می شود خاک همدوش ثریا می شود
خاک نجد از فیض او چالاک شد آمد اندر وجد و بر افلاک شد

از آنجائی که اقبال صاحب ذوق و مشرب وسیعی بوده از تنگ نظریهای فرقه ای و موارد اختلاف فرق اسلامی سخت متأثر بوده و بروز اینگونه برخوردهای مذهبی را که به اتحاد و وحدت اسلامی ضربه می زند اسفبار و فاجعه آمیز می داند، بدین جهت است که می بینیم این شاعر حنفی مذهب آنچنان صادقانه و پرسوز به مناقب و ستایش اهل بیت حضرت رسول(ص) دست زده که در برخی موارد گوی سبقت را از شاعران شیعی مذهب ربوده است. البته ذکر اینگونه اشعار از طرف شاعران اهل تسنن بی سابقه نیست و مطالعه دواوین شعرای گذشته حکایتگر این مدعا است.

«علامه اقبال سایر القاب حضرت علی(ع) را در آثار خود می آورد، مرتضی، مشکل گشا، شیر خدا، اسدالله، فاتح خیبر، حیدر، باب مدینه نبی و کرار و غیره در اشعار اقبال کراراً مذکور افتاده است... در مثنوی اسرار خودی اقبال رازهای القاب کرار و ابوتراپ

۱. محمد ریاض: توصیه هایی جهت اتحاد میان مسلمانان جهان... چاپ اسلام آباد پاکستان، ص ۲۷، ۳۳ و ۷۷.

حضرت علی(ع) را نخستین بار در ادبیات اسلامی وارد می‌سازد:

مسلم اول شه مردان علی(ع)	عشق را سرمایه ایمان علی(ع)
از ولای دودمانش زنده‌ام	در جهان مثل گوهر تابنده‌ام

حضرت فاطمه بتول (علیها السلام) را اقبال سرور زنان مسلمانان جهان قلمداد نموده و نمونه و سرمشق عالی برای همه بانوان قرار داده است... و سیده النساء فاطمة الزهرا را اسوه کامله‌ای برای نساء اسلام می‌داند. ابیات زیر نهایت ارادت و عقیدت ویژه شاعر را نسبت به حضرت فاطمه(ع) مبرهن می‌سازد:

مریم از یک نسبت عیسی عزیز	از سه نسبت حضرت زهرا(ع) عزیز
نور چشم رحمة للعالمین (ص)	آن اسام اولین و آخرین
آنکه جان در بیکر گیتی دمید	روزگار تازه آئین آفرید
بانوی آن تاجدار هسلاتی	مرتضی، مشکل‌گشا، شیر خدا(ع)
پادشاه و کلبه ایسوان او	یک حسام و یک زره ساسان او
مادر آن مرکز پرگار عشق	مادر آن قافله سالار عشق
آن یکی شمع شبستان حرم	حافظ جمعیت خیرالامم (ص)
تا نشیند آتش پیکار و کین	پشت‌پا زد بر سر تاج و نگین
وان دگر مولای ابرار جهان	قوت بازوی احرار جهان
در نوای زندگی سوز از حسین(ع)	اهل حق حریت آموز از حسین(ع)
مزرع تسلیم را حاصل بتول(ع)	مادران را اسوه کامل بتول(ع)

نهضت حسینی(ع) در نظر اقبال یک حرکت حریت خواهی بوده... شهادت عظیم حضرت امام برای افراد مظلوم و محروم همواره سرمشق فراهم می‌سازد که آنان برای ایفای حقوق خود قیام بنمایند و از کسی باک نداشته باشند... اقبال واقعه کربلا را با ایجاز بیان می‌کند و مضمرات آن را عرضه می‌دارد و برای نخستین بار نهضت حسینی را در ادب منظوم فارسی با ملاحظات تفکر آمیز آمیخته است:

هر که پیمان با هوالموجود بست گردنش از بند هر معبود رست

تیغ بهر عزت دین است و بس
خون او تفسیر این اسرار کرد
رسم قرآن از حسین (ع) آموختیم

مقصد او حفظ آئین است و بس
ملت خوابیده را بیدار کرد
ز آتش او شعله‌ها اندوختیم...»^۱

ابوالقاسم رادفر

تابستان ۶۵

۱. همان مأخذ، ص ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶-۱۱۷ و ۱۱۹.

اسرار خودی

این اثر که در سال ۱۹۱۵ منتشر شد نخستین مثنوی علامه اقبال به زبان فارسی می باشد که به شیوه کلاسیک شعرای عارف ایران سروده شده است. در واقع باید امراد خودی را نتیجه تحول و انقلاب درونی که در اقبال پس از مراجعت از اروپا رخ داده دانست، از یک طرف آشنائی با عرفان اسلامی و ایرانی و از جانب دیگر تمدن و مادیت. اروپائی از وی شاعری ساخت متعهد و مسئول نسبت به جامعه اسلامی، یک شاعر واقعی و انقلابی. او کسی است که ملتهای جهان را عموماً و ملت اسلام را خصوصاً در مورد مسئله خودی مورد خطاب قرار داده و به آنان خودی را که نیروی حیات بخش و جاودانی و هسته مرکزی شخصیت انسانی است تذکر می دهد و در سراسر منظومه آن را توجیه و تفسیر می کند و پایه اصلی نظام آفرینش را چیزی جز همین جوهر حیاتی که در تمام ذرات هستی جاری و ساری^۱ است نمی داند. جذبه عشق و طلب را در این کشمکش مداوم زندگی یاری گر و نیروبخش، و نیز تلاش و مبارزه را در راه از بین بردن مشکلات امری ضروری می داند و کسی را که در امواج متلاطم خروشان زندگی از جهد و کوشش سر باز زند محکوم به فنا می بیند. محور اندیشه اقبال در مثنوی امراد خودی نوعی عرفان پویا و سازنده است، به این جهت است که

۱. ساری: سرایت کننده.

گاه‌گاه نیش انتقاد وی را بر متصوفان و متفکران انزواگیر و گوشه‌نشین و بیکاره در عمل بوضوح می‌بینیم، زیرا هدف نهائی و پیام والای اقبال در این منظومه همانا متجلی ساختن روح واقعی اسلام و زدودن حجابهای ظاهری از چهره اسلام حقیقی و انسان‌ساز است. اقبال در سرودن مثنوی اسرار خودی، مثنوی مولانا جلال‌الدین را پیش چشم داشته و در همان وزن (بحر رمل) منظومه خود را سروده است.

محو از دل کاوش ایام کن ^۱	ساقیا برخیز و می در جام کن
گرگدا باشد پرستارش جم ^۲ است	شعله آبی که اصلش زمزم ^۳ است
دیده بیدار را بیسدارتر	می‌کند اندیشه را هشیارتر
قوت شیران دهد روباه را	اعتبار کوه بخشد کلاه را
قطره را پهنای دریا می‌دهد	خاک را اوج ثریا ^۴ می‌دهد
پای کبک از خون باز احمر کند	خامشی را شورش محشر کند
برشب اندیشه‌ام مهتاب ریز	خیزو در جامم شراب ناب ریز
ذوق بی‌تابی دهم نظاره ^۵ را	تا سوی منزل کشم آواره را
روشناس ^۷ آرزوی نسو شوم	گرم‌رو ^۶ از جستجوی نوشوم

۱. معنی مصراع: غم و اندوه روزگار را از بین ببر (کاوش ایام: اندیشه کردن درباره روزگار و اندوه خوردن در زندگی).

۲. زمزم: چاهی است در مکه (که به چاه اسمعیل هم معروف است) واقع در جنوب شرقی کعبه، به عمق ۲۴ متر. حاجیان از آن آب تبرکاً نوشند (معین).

۳. جم: Jam جمشید.

۴. ثریا: کنایه از آسمان، شش ستاره کوچک در کوهان ثور، منزل سوم از منازل قمر، ستاره پروین.

۵. نظاره: (نَظَر) تماشا کنندگان، بینندگان.

۶. گرم‌رو: تندرو، رونده باشتاب، و در اصطلاح: سالکی که با شور و شوق در طلب مقصود بکوشد.

۷. روشناس: معروف، مشهور، نامدار، سرشناس.

چشم اهل ذوق^۱ را مردم^۲ شوم
 قیمت جنس سخن بالاکنم^۳
 باز برخوانم ز فیض^۴ پیر روم
 جان او از شعله‌ها سرمایه‌دار
 شمع سوزان تاخت بر پروانه‌ام^۵
 پیر روی خاک را اکسیر^۶ کرد
 ذره خاک از یابان رخت بست
 موجم و در بحر او منزل کنم
 من که مستی‌ها ز صهایش^۷ کنم
 این قدر نظاره‌ام^۸ بی‌تاب شد
 روی خود بنمود پیر حق سرشت^۹
 گفت ای دیوانه ارباب عشق

۱. اهل ذوق: صاحبان ذوق.
 ۲. مردم: مراد مردمک چشم است.
 ۳. بالا کردن: افزودن، زیاد کردن.
 ۴. فیض: بخشش، جود.
 ۵. شرار: جرقه، اخگر آتش.
 ۶. معنی مصراع: شعله سوزنده عشق را بر پروانه وجود من دوانید.
 ۷. اکسیر: کیمیا، در اصطلاح کیمیاگران: جوهری که ماهیت جسمی را تغییر دهد مثلاً جیوه را نقره و مس را طلا کند، مجازاً هر چیز بسیار مفید و کمیاب. در اصطلاح متصوفه: نظر ربی و مرشد کامل که ماهیت شخص را تغییر دهد، و انسان کامل.
 ۸. تعمیر: بنا کردن، ساختن (از خاک تیره وجود من جلوه‌ها پدید آورد).
 ۹. دُر: مروارید.
 ۱۰. صهای: می که مایل به سرخی باشد.
 ۱۱. نظاره: (به تشدید ظاء) چشم.
 ۱۲. پیر حق سرشت: مرشد و مرادی که سرشتش با حق سرشته شده و مراد مولوی است و این بیت اشاره به شعر مولوی دارد:
- هست قرآن در زبان پهلوی مثنوی مولوی معنوی

برجگر هنگامه^۱ محشر بزن
 خنده را سرمایۀ صد ناله ساز
 تابه کی چون غنچه می باشی خموش
 درگره هنگامه داری چون سپند
 چون جرس^۲ آخر زهر جزو بدن
 آتشستی بزم عالم برفروز
 فاش گو اسرار پیر می فروش
 سنگ شو آئینسه اندیشه را
 از نیستان همچو نی پیغام ده
 ناله را انداز^۱ نو ایجاد کن
 خیز و جان نوبده هر زنده را
 خیز و پا بر جاده دیگر بنه

شیشه برسر، دیده برنشر^۲ بزن
 اشک خونین را جگر پرگاله^۳ ساز
 نکه^۴ خود را چو گل ارزان فروش
 محمل^۵ خود بر سر آتش بینسد
 ناله خاموش را بیرون فکن
 دیگران را هم ز سوز خود بسوز
 سوج می شو کسوت مینسا بیوش^۶
 برسر بازار بشکن شیشه^۸ را
 قیس^۹ را از قوم حی^{۱۰} پیغام ده
 بزم را از های و هو آباد کن
 از قم^{۱۲} خود زنده تر کن زنده را
 جوش سودای^{۱۳} کهن از سربنه^{۱۴}

۱. هنگامه: فریاد و غوغا.

۲. نشتر: (ن.ت) مخفف نیشتر. آلت رگ زن، آلتی نوك تیز كه با آن رگ می زنند، نیش و نیشو هم گفته شده.

۳. پرگاله: (پ.ر.ل) پرگاله، پرغاله، پژگاله، حصه، پاره، لخت، پاره ای از چیزی، وصله، پنبه؛ جگر پرگاله: جگر پاره پاره.

۴. نکه: (ن.ه) بوی خوش.

۵. محمل: (م.ح.م) کجاوه، هودج.

۶. جرس: (ج.ر) زنگ شتر، زنگ.

۷. پیر می فروش: مرشد، پیر طریقت (در اصطلاح تصوف) در اینجا مراد مولوی است (می گوید اسراری را که از مرشدان و عارفان کامل فرا گرفته ای بدون پرده فاش کن و با گفتن آنها چون شیشه شراب همگان را سرمست ساز).

۸. شیشه شکستن بر سر بازار: کنایه از فاش کردن اسرار است.

۹. قیس: همان مجنون عامری عاشق لیلی است.

۱۰. حی: (ح) قبیله، قوم، محله، احیاء جمع آنست.

۱۱. انداز: شیوه، روش و سبک.

۱۲. قم: اشاره به داستان حضرت عیسی (ع) که با گفتن «قم باذن الله» مرده ای را زنده کرد.

۱۳. سودا: عشق، هوا و هوس.

۱۴. نهادن: رها کردن، ترك کردن.

آشنای لذت گفتار شو
زین سخن آتش به پیراهن آشدم
چون نوا^۴ از تار خود برخاستم
برگرفتم پرده از راز خودی
بود نقش هستیسم انگاره‌ای^۵
عشق سوهان زد مرا آدم شدم
بهر انسان چشم من شبها گریست
از درون کارگاه ممکنات
من که این شب را چومه آراستم
ملتی در بیاغ و راغ^۶ آوازه‌اش
ذره گشت و آفتاب انبار کرد
آه گرم، رخت برگردون کشم
خامه‌ام از همت فکسر بلند
قطره تا همپایه دریا شود
شاعری زین مثنوی مقصود نیست

ای درای^۱ کاروان بیدار شو
مثل نی هنگامه آستن شدم^۲
جنتی از بهرگوش آراستم
وانمودم^۳ سر اعجاز خودی
ناقبولی، ناکسی، ناکاره‌ای
عالم کیف و کم عالم شدم^۷
تا دریدم پرده اسرار زیست
برکشیدم سر تقویم حیات
گرد پای ملت بیضاستم^۸
آتش دلها سرود تازه‌اش
خرمن از صد رومی وعطار کرد
گرچه دودم، از تبار^۹ آتشم
راز این نه پرده^{۱۱} در صحرا فکند
ذره از بالیدگی^{۱۲} صحرا شود
بت پرستی، بت‌گری مقصود نیست^{۱۳}

۱. درا: زنک (شاعر در اینجا خود را چون زنک کاروان می‌داند که موجب برانگیختن و بیدار شدن کاروانیان می‌شود).
۲. آتش به پیراهن شدن: بی‌تاب شدن.
۳. معنی مصراع: مانند نی آستن و حامل فریاد و غوغا شدم.
۴. نوا: ساز، آهنگ.
۵. وانمودن: نشان دادن، دوباره نشان دادن.
۶. انگاره: نقش ناتمام (از غیاث‌اللفات).
۷. سوهان عشق مرا از ناپاکی‌ها و کدورتها پاک کرد و تزکیه شدم و آدم گشتم و به قول مولانا عشق طبیب تمام دردها و مرضهای ما گردید و دانا به چونی و چندی جهان گشتم.
۸. ملت بیضا: مراد اسلام است (دین و شریعت پاک و بی‌آلایش).
۹. راغ: دشت، صحرا. ۱. تبار: دودمان، خانواده.
۱۱. نه پرده: کنایه از نه‌فلک می‌باشد.
۱۲. بالیدگی: رشد، نمو.
۱۳. معنی بیت: هدف من از سرودن این مثنوی نه شاعری به معنی ظاهری کلمه است و نه مداحی کردن و بت ساختن کسی.

هندیم، از پارسی بیگانه‌ام
 حسن انداز بیان از من مجو
 گرچه هندی در عذوبت^۲ شکر است
 فکر من از جلوه‌اش مسحور گشت
 پارسی از رفعت اندیشه‌ام
 خرده بر مینا مگیر ای هوشمند
 زندگانی را بقا از مدعاست
 زندگی در جستجو پوشیده است
 آرزو را در دل خود زنده‌دار^۳
 آرزو جان جهان رنگ و بوست
 از تمنا رقص دل در سینه‌ها
 دل ز سوز آرزو گیرد حیات
 آرزو صید مقاصد را کند
 زنده را نفی تمنا مرده کرد
 آگهی از علم و فن مقصود نیست

ماه نو باشم، تهی پیمانه‌ام^۱
 خوانسار و اصفهان از من مجو
 طرز^۳ گفتار دری شیرین‌تر است
 خامه من شاخ نخل طور^۴ گشت
 درخورد با فطرت اندیشه‌ام
 دل به ذوق خرده مینا بند^۵
 کاروانش را دراز از مدعاست
 اصل او در آرزو پوشیده است^۶
 تا نگردد مشت خاک تو سزار
 فطرت هر شی^۷ اسین آرزوست
 سینه‌ها از تاب^۸ او آئینه‌ها
 غیر حق میرد چو او گیرد حیات
 دفتر افعال را شیرازه^۹ بند
 شعله را نقصان سوز افسرده کرد
 غنچه و گل از چمن مقصود نیست

۱. در برابر فارسی زبانان از نظر زبان‌دانی جامم خالی است زیرا هندی هستم.
۲. عذوبت: گوارا بودن.
۳. طرز: در معنی سبک و شیوه به کار رفته است.
۴. نخل‌طور: اشاره به‌طور سینا دارد که تجلی‌گاه نور خداوند بر حضرت سوسی(ع) بود.
۵. به‌شیشه شراب که ظاهر است خرده مگیر به‌خرده مینا (شراب) که اصل است توجه کن.
۶. اصل و غایت زندگی کوشش و جهد در راه هدف است.
۷. انسان به‌آرزو زنده است، اگر در دل تو آرزو بمیرد دل تو که مشتی خاک بیش نیست همچون گور است.
۸. تاب: تابش.
۹. شیرازه: ته‌بندی کتاب و دفتر و شیرازه‌بند: صحاف که کتاب را ته‌دوزی کند و شیرازه بزنند.

علم از سامان^۱ حفظ زندگی است
علم و فن از پیش‌خیزان^۲ حیات
مقصودی، مثل سحر تابنده‌ای
مقصودی، از آسمان بالاتری
ما ز تخلیق^۳ مقاصد زنده‌ایم
علم از اسباب تقویم^۴ خودی است^۵
علم و فن از خانه‌زادان^۶ حیات
ماسوی^۷ را آتش سوزنده‌ای
دلربایی، دلستانی، دلبری
از شعاع آرزو تابنده‌ایم.

در بیان اینکه خودی ارعشق و محبت استحکام می‌پذیرد

نقطه نوری که نام او خودی است
از محبت می‌شود پاینده‌تر
از محبت اشتعال جوهرش^۸
فطرت او آتش اندوزد ز عشق
عشق را از تیغ و خنجر باک^۹ نیست
زیر خاک ما شرار زندگی است
زنده‌تر، سوزنده‌تر، تابنده‌تر
ارتقای ممکنات مضمورش^{۱۰}
عالم‌افروزی پیام‌وزد عشق
اصل عشق از آب و بادو خاک نیست^{۱۱}

۱. سامان: وسیله و اثاث.

۲. تقویم: استواری و محکمی.

۳. معنی بیت: مراد اینست که دانش و هنر فی‌نفسه چندان ارزشی ندارد مگر اینکه وسیله‌ای شوند برای بهتر کردن و تعالی بخشیدن زندگی.

۴. پیش‌خیز: پیش‌خیزنده، آنکه پیشتر یا زودتر برخیزد، نوکر و کلفت.

۵. خانه‌زاد: فرزند نوکر یا کلفت که در خانه آقا و سرپرست خانواده زاییده شده (علم و فن چون نوکر و کلفت هستند که باید در خدمت زندگی و تکامل آن باشند).

۶. ماسوی: آنچه که غیر از اوست.

۷. تخلیق: آفریدن.

۸. شعله‌ور شدن جوهر خودی از محبت است.

۹. عشق است که به‌ممکنات و دست‌دانی‌های بالقوه صورت فعلیت می‌بخشد (از قوه به فعل درمی‌آورد).

۱۰. باک: بیم، ترس، پروا.

۱۱. معنی مصراع: عشق ترکیب مادی ندارد بلکه لطیفه‌ایست ملکونی (در اصطلاح تصوف و عرفان، عشق به‌معبود حقیقی. اساس و بنیاد هستی بر عشق نهاده شده و جنب و جوشی که سراسر وجود را فرا گرفته بهمین مناسبت است.

هست معشوقی نهان اندر دلت
عاشقان او ز خوبان خوب‌تر
دل ز عشق او تسوانا می‌شود
خاک نجده^۱ از فیض او چالاک شد
در دل مسلم مقام مصطفی است
در شبستان حرا^۲ خلوت گزید
ماند شبها چشم او محروم نوم^۳
وقت هیجا^۴ تیغ او آهن گداز
در جهان آئین نو آغاز کرد
روز محشر اعتبار ماست او
لطف و قهر او سراپا رحمتی
آنکه بر اعدا در رحمت گشاد
ما که از قید وطن بیگانه‌ایم

چشم اگر داری بیسا بنمایت
خوشترو زیباتر و محبوب‌تر
خاک هم‌مدوش ثریا می‌شود
آمد اندر وجد و بر افلاک شد
آبروی ما ز نام مصطفی است^۵
قوم و آئین و حکومت آفرید
تا به تخت خسروی خوابید قوم
دیده او اشکبار اندر نماز
مسند اقوام پیشین درنورد^۶
در جهان هم پرده دار ماست او
آن به یاران، این به اعدا رحمتی
مکه را پیغام لائثریب^۷ داد
چون نگه نور دو چشمیم و یکیم^۸



پس کمال واقعی را در عشق باید جستجو کرد (فرهنگ فارسی معین، به نقل از لغت نامه دهخدا - جهت اطلاع بیشتر به ماده «عشق» در لغت نامه رجوع شود).

۱. نجد: (ن) زمین بلند، خلاف غور و نام ملکی از عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و مکه که زمین آن بلند است به نسبت یمامه و حجاز... (غیاث اللغات) و خاک نجد کنایه از عربستان است.

۲. شرف مسلمانان به خاطر مقام حضرت محمد (ص) است.

۳. حرا: (ح) کوهی است که در آن وحی بر پیامبر اکرم (ص) نازل شد.

۴. نوم: خواب.

۵. هیجا: جنگ، کارزار.

۶. درنوردیدن و درنوشتن: درهم پیچیدن.

۷. اشاره است به واقعه روز فتح مکه که پیامبر اکرم (ص) بر اسرای قریش رحمت آورده فرمود «لائثریب علیکم الیوم» یعنی امروز شما را سرزنش و تنبیه نیست و این عبارت قسمتی از آیه شریفه قرآن مجید است (سوره یوسف، آیه ۹۲).

۸. وطن اسلامی که موجب وحدت ما مسلمانان می‌شود منظور ماست نه وطن جغرافیائی که باعث جدائی و تفرقه می‌گردد.

از حجاز و چین و ایرانیم ما امتیازات نسب را پساک سوخت چون گل صد برگ ما را بو یکیست من چه گویم از تولایش ^۱ که چیست ابر آزار ^۲ است و من بستان او چشم در کشت محبت کاشتم	شبم یک صبح خندانیم ما آتش او این خس و خاشاک سوخت اوست جان این نظام و او یکیست خشک چوبی در فراق او گریست ^۳ تاک من نمناک از باران او از ته ساشا حاصلی برداشتم
--	---

در بیان اینکه خودی از عشق و محبت محکم می گردد

از محبت چون خودی محکم شود پیر گردون کز کواکب نقش بست پنجه او پنجه حق می شود در خصوصات جهان گردد حکم ^۴	قوتش فرمانده عالم شود ^۵ غنچه ها از شاخسار او شکست ماه از انگشت او شق ^۶ می شود تسایع فرمان او دارا و جسم
---	--

گرمی خون انسان به خاطر آرزو و طلبست

گرم خون انسان ز داغ آرزو زندگی مضمون تسخیر است و بس ^۷	آتش این خاک از چراغ آرزو آرزو افسون تسخیر است و بس
---	---

۱. تولا: محبت و امید (از غیاث).

۲. اشاره است به داستان پیامبر اکرم (ص) و ستون خانه که داستانش به طور مفصل در مثنوی مولانا آمده و آن ستونی بوده که حضرت رسول (ص) به آن تکیه می داده ولی بعد از اینکه حضرت به منبر نشست و دیگر به ستون تکیه نداد ستون از فراق ناله اش بلند شد و صدایش را همه شنیدند. (خانه: ح)

پسینار ناله کننده).

۳. آزار: در فرهنگها چون غیاث با «ذ» آمده، ماه سوم تقویم شمسی کشورهای عربی، ماه اول بهار مأخوذ از سریانی، اذار و آذر و اذر هم گفته شده.

۴. اشاره به حدیث قدسی دارد: «عبدی اطعنی اجعلک مثلی- بنده من مرا اطاعت کن تا ترا مانند خودم گردانم».

۵. شق: اشاره به معجزه حضرت رسول (ص) دارد.

۶. حکم: ولی و مرد کامل. ۷. نهایت زندگی رسیدن به آرزوهاست.

زندگی صید افکن و دام آرزو	حسن را از عشق پیغام آرزو
از چه رو خیزد تمنا دلبدم	این نوای زندگی را زیر و بم؟
هرچه باشد خوب و زیبا و جمیل	در بیابان طلب ما را دلیل
نقش او محکم نشیند در دلت	آرزوها آفرینند در دلت

در بیان اینکه تربیت خودی را سه مرحله است

مرحله اول را اطاعت و مرحله دوم را ضبط نفس و مرحله سوم را نیابت الهی نامیده اند.

۱- اطاعت

خدمت و محنت شعار است	صبر و استقلال کار است
مست زیر بار محمل می رود	پای کوبان سوی منزل می رود
سرخوش از کیفیت رفتار خویش	در سفر صابرتر از اسوار خویش
توهم از بار فرائض ^۱ سرمتاب	برخوری از «عنده حسن المآب» ^۲
در اطاعت کوش ای غفلت شعار	می شود از جبر پیدا اختیار ^۳
ناکس از فرمان پذیری کس شود	آتش ار باشد ز طغیان خس شود

۲- ضبط نفس

نفس تو مثل شتر خود پرور است	خود پرست و خود سوار و خود س راست
مرد شو، آور ز سام او به کف	تا شوی گوهر، اگر باشی خزف ^۴
هر که بر خود نیست فرمانش روان	می شود فرمان پذیر از دیگران
طرح تعمیر تو از گل ریختند	با محبت خسوف را آمیختند

۱. فرائض: جمع فريضة، واجبات.

۲. اشاره به آیه ۲۹ از سوره رعد دارد: الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسَنَ مَا بِهِ إِيْمَانُ أَتَمَّ وَأُورِدَ بِهِ كَارِ نِيكُو پَر دَاخْتَنَد خُوشَا بِرَا حَوَالِ آنهََا وَ مَقَامِ نِيكُوِي آنهََا).

۳. اشاره دارد به حدیث بسیار مشهور «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیْضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ» (نه جبرونه تفویض (اختیار) بلکه امری بین این دو) که اقبال برخلاف اشاعره و معتزله معتقد به این حدیث است که نظر شیعیان نیز همین است که انسان در عین اینکه صاحب اختیار می باشد مجبور نیز هست.

۴. خزف: (خَزَزَ) سقال.

خوف دنیا، خوف عقبی، خوف جان
 حب مال و دولت و حب وطن
 تا عصای لاله داری به دست
 هر که حق باشد چو جان اندر تنش
 خوف را در سینه او راه نیست
 هر که در اقلیم لا آبداد شد
 می‌کشد از مساسوی قطع نظر
 لاله باشد صدف، گوهر نماز
 در کف مسلم، مثال خنجر است
 روزه بر جوع و عطش شبخون زند
 مؤمنان را فطرت افروز است حج
 حب دولت را فنا سازد زکوة
 این همه اسباب استحکام تست
 اهل قوت شو ز ورد یاقوی

خوف آلام^۱ زمین و آسمان
 حب خویش و اقربا^۲ و حب زن
 هر طلسم خوف را خواهی شکست
 خم نگردد پیش باطل گردنش
 خاطرش سرعوب غیر الله نیست^۳
 فارغ از بند زن و اولاد شد^۴
 می‌نهد ساطور بر حلق پسر^۵
 قلب مسلم را حج اکبر نماز
 قاتل فحشا و بغی^۶ و منکراست^۷
 خیبر تن پروری را بشکند
 هجرت آموز و وطن سوز است حج
 هم مساوات آشنا سازد زکوة
 پخته محکم اگر اسلام تست
 تا سوار اشتر خاکسی شوی

۱. آلام: جمع الم، درد.

۲. اقربا: خویشاوندان.

۳. اشاره به آیه ۶۲ از سوره یونس دارد آنجا که می‌فرماید: الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون (آگاه باشید که دوستان خدا را هیچ ترس و اندوهی) (از حوادث آینده عالم و وقایع گذشته جهان) در دل آنها نیست).
 ۴. هر کسی که خداوند را شناخت از قید زن و فرزند آزاد می‌گردد زیرا در سرزمین نفی همه چیز جز خدا وارد شده است.

۵. اشاره به داستان حضرت ابراهیم (ع) است که به فرمان خداوند کارد برگلوی فرزند نهاد. (شرح واقعه آن در قرآن مجید در سوره الصافات، آیه ۱۰۲ و کتابهای قصص پیامبران کاملاً وارد شده است).

۶. بغی: (بَغ) ستم کردن، تعدی و تجاوز، گردنکشی.

۷. در قرآن مجید آمده که: «واقم الصلوة ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر» نماز پیادارید که همانا نماز شما را از گناه و زشتی باز می‌دارد (سوره عنکبوت، آیه ۴۵). احادیث زیادی هم در تأکید بر اقامه نماز وجود دارد.

۳- نیابت الهی

بر عناصر حکمران بودن خوشست^۱
 هستی او ظل اسم اعظم است^۲
 در جهان قائم به امرالله بود
 این بساط کهنه را برهم زند
 از حرم بیرون کند اصنام را^۳
 هم سپاهی، هم سپه‌گر، هم امیر
 از جلال او نجات عالم است
 می‌دهد این خواب را تعبیر نو
 جام صهبای محبت بسازد
 جنگ‌جویان را بده پیغام صلح
 کاروان زندگی را منزلی
 پس به‌سوز این جهان سازیم ما

نایب‌حق در جهان بودن خوش است
 نایب حق همچو جان عالمست
 از رموز جزء و کل آگه بود
 خیمه چون در وسعت عالم زند
 پخته سازد فطرت هر خام را
 نوع انسان را بشیر^۴ و هم نذیر^۵
 ذات او توجیه ذات عالم است
 زندگی را می‌کند تفسیر نو
 خیز و قانون اخوت سازد
 باز در عالم بی‌سار ایام صلح
 نوع انسان مزرع و توحاصلی
 از وجود تو، سرافرازیم ما

در شرح اسرار اسمای علی مرتضی

عشق را سرمایه ایمان علی
 در جهان مثل گهر تابنده‌ام
 می‌توان دیدن نوا در سینه‌ام
 کائنات آئین‌پذیر از دوده‌اش
 حق یدالله خواند در ام‌الکتاب^۶

مسلم اول^۷ شه مردان علی
 از ولای دودم‌سائش زننده‌ام
 خاکم و از مهر او آئینه‌ام
 قوت دین مبین^۸ فرسوده‌اش
 مرسل حق^۹ کرد نامش بوترباب

۱. معنی مصراع اشاره بر این دارد که امام در نزد شیعه، ولی کامل در بین اهل تصوف بر جهان عناصر قدرت مطلق دارد.
۲. اشاره به حدیث روایت شده «الملك العادل ظل الله فی ارضه» دارد.
۳. سرشت خامان در اثر مصاحبت با انسان کامل و مرشد واقعی پخته می‌شود و افکار خرافی و بت‌های ذهنی را از وجود انسان دور می‌سازد.
۴. بشیر: مژده دهنده. ۵. نذیر: بیم دهنده.
۶. اشاره به اسلام آوردن حضرت علی (ع) که از مردان نخست او بود.
۷. مبین: (م) آشکارکننده، واضح و روشن کننده.
۸. مرسل حق: فرستاده خداوند، مراد حضرت رسول اکرم (ص) است.
۹. ام‌الکتاب: قرآن.

هر که دانای رموز زندگیست
خاک تاریکی که نام او تن است
ذات او دروازه شهر علوم^۱
عفو بی جا سردی خون حیات
هر که در عمر مذلت مانده است
ناتوانی زندگی را رهزن است
مدعی گرمایه دار قوت است
چشم و گوش و لب گشا ای هوشمند

سر اسمای علی داند که چیست
عقل از بیداد او در شیون است
زیر فرمانش حجاز و چین و روم
سکته ای در بیت موزون حیات^۲
ناتوانی را قناعت خوانده است
بطنش از خوف و دروغ آستن است
دعوی او بی نیاز از حجت است^۳
گر نبینی راه حق بر من بخند

حکایت الماس و زغال

از حقیقت بساز بگشایم دری
گفت با الماس در معدن زغال
همدیم و هست و نبود ما یکیست
من به کان میرم ز درد نا کسی
قدر من از بدگلی کمتر ز خاک
روشن از تاریکی من مجمر^۴ است
پشت پا هر کس مرا بر سر زند
بر سرو سامان من باید گریست

با تومی گویم حدیث دیگری
ای اسین جلوه های لازوال^۵
در جهان اصل وجود ما یکیست
تسو سر تاج شهنشاهان رسی
از جمال تسو دل آئینه چاک^۶
پس کمال جوهرم خاکستر است
بر متاع هستیم اخگر زند
برگ و ساز هستیم دانی که چیست

۱. اشاره به حدیث «انا مدینه العلم و علی بابها» - من شهر علمم و علی در آن دارد.
۲. بخشش بی مورد باعث افسردگی خون زندگی می شود که همچون سکنه و وقفه نابجائی است در بیت موزون شعر که حیات به آن تشبیه است.
۳. شخص ادعا کننده چون نیرو دارد بنابراین در ادعای خود به استدلال و دلیل - تراشی نیازی ندارد.
۴. به جهت اینکه الماس امانت دارد درخششهای همیشگی و بی زوال است.
۵. اصل زغال و الماس هردو کربن است.
۶. چون نور الماس به آئینه برخورد می کند گوئی دل آئینه را به خاطر تملّویش چاک می کند.
۷. مجمر: (م.م) آتشدان، بخوردان، عودسوز، مجامر جمع آنست.

موجه^۱ دودی بهم پیوسته‌ای
مثل انجم^۲ روی تو هم خوی تو
گناه نسور دیده قیصر شوی
گفت الماس ای رفیق نکته بین
تا به پیرامون خود در جنگ شد
پیکرم از پختگی ذوالنور^۳ شد
خوارگشتی از وجود خام خویش
فارغ از خوف و غم و وسواس باش
می‌شود از وی دو عالم مستنیر^۴
مشت‌خاکی اصل سنگ اسود^۵ است
رتبه‌اش^۶ از طور بالاتر شده است
در صلابت آبروی زندگیست^{۱۰}
ناتوانی نا کسی ناپختگیست

امتیاز عبد و حر

نکته‌ای می‌گویم روشن چو در تا شناسی امتیاز عبد^{۱۱} و حر^{۱۲}

۱. موجه: (م.ج) واحد موج، یک موج.
۲. آنجم: جمع نجم (ن) ستارگان.
۳. همچون ستارگان به هنگام درخشش از هرسوی تو نوری می‌تابد.
۴. الماس در جواب زغال گفت من در اثر سختی‌ها و مرارتهای پخته شدم و تو هنوز خام هستی و من به خاطر پختگی نگین شدم.
۵. ذوالنور: صاحب نور و درخشش.
۶. معمور: آباد.
۷. مستنیر: نور گیرنده.
۸. سنگ سیاه یا حجرالاسود که در خانه کعبه نصب است.
۹. مراد قدر و مرتبه حجرالاسود است که از کوه طور بالاتر می‌باشد چون محل بوسیدن سیاه و سرخ است و جایگاهش خانه خدا می‌باشد.
۱۰. آبرو و شرف زندگی در صلابت و استواری شخصیت است.
۱۱. عبد: بنده، برده.
۱۲. حر: آزاده.

عبد گردد یساره در لیل و نهار	در دل حر یساره گردد روزگارا
عبد از ایام می بافد کفن	روز و شب را می تند بر خویشتن
مرد حر خود را ز گل بر می کند	خویش را بر روزگاران می تند
عبد چون طایر ^۲ به دام صبح و شام	لذت پرواز بر جاننش حرام ^۳
سینسه ^۴ آزاده چسبک نفس	طایر ایام را گردد قفس ^۴
عبد را تحصیل حاصل فطرت است	واردات جان او بی ندرت است
از گران خیزی مقام او همان	ناله های صبح و شام او همان ^۵
دمبدم نو آفرینی کار حر	نعمه پی هم تازه ریزد تار حر ^۶
فکرتش زحمت کش تکرار نیست	جاده او حلقه پرگار نیست ^۷
عبد را ایام زنجیر است و بس	بر لب او حرف تقدیر است و بس
همت حر با قضا گردد مشیر ^۸	حادثات از دست او صورت پذیر ^۹
رفته و آینده در موجود او	دیرها آسوده اندر زود او ^{۱۰}
آمد از صوت و صدا پاک این سخن	در نمی آید به ادراک این سخن ^{۱۱}

۱. معنی بیت: تفاوت بین برده و آزاده در اینست که برده شب و روز را بیهوده هدر می دهد ولی آزاده از وقت برای تکامل نفس و کمال انسانی بهره می جوید.
۲. طایر: پرنده.
۳. برده مانند پرنده در دام صبح و شام گرفتارست و لذت پرواز کردن بر جان او حرام می باشد.
۴. مرد آزاده وقت را اسیر اراده خود می کند.
۵. برده هیچگونه ابتکار و نوآوری ندارد و زندگیش سراسر تکرار است.
۶. کار مرد آزاده لحظه به لحظه نوآوری است و پی در پی نعمه های جدید از تار او بوجود می آید.
۷. اندیشه مرد آزاده پیوسته به پیش حرکت می کند و مانند حلقه پرگار دور خود نمی گردد و در فکر او تکرار معنائی ندارد.
۸. مشیر: اسم فاعل، مشورت کننده.
۹. اتفاقات به همت مرد آزاده شکل می گیرد؛ بیت دربردارنده مفهوم حدیث است که خداوند بندگان را دارد که اراده اش تابع اراده ایشانست.
۱۰. آزاده مرد گذشته و آینده را موجود دارد و همه دیرها هم برای او زود می نماید.
۱۱. الفاظ برای ادای معانی بلند نارساست و در اینجا تأثیر مولانا کاملاً مشهود است.

گفتم و حرفم ز معنی شرمسار شکوه معنی که با حرفم چه کار
 زنده معنی چون به حرف آمد بمرد از نفس‌های تو نار او فسرده^۱
 نکته غیب و حضور اندر دلست رمز ایام و مرور اندر دلست
 نغمه خامسوش دارد ساز وقت غوطه در دل زن که بینی راز وقت

دعا

ای چو جان اندر وجود عالمی جان ما باشی و از ما می‌رسی؟
 نغمه از فیض تو در عود^۲ حیات موت در راه تو محسود حیات^۳
 باز تسکین دل ناشاد شو باز اندر سینه‌ها آباد شو^۴
 باز از ما خواه ننگ و نام را پخته تر کن عاشقان خام را
 از مقدر شکوه‌ها داریم ما نرخ تو بالا و ناداریم ما^۵
 از تهیدستان رخ زیبا می‌پوش عشق سلمان^۶ و یلال^۷ ارزان فروش
 چشم بی‌خواب و دل بی‌تاب ده باز ما را فطرت سیماب ده
 آیتی بنما ز آیات مبین تا شود اعناق اعدا خاضعین^۸
 کوه آتش خیز کن این کاه را زاتش ما سوز غیرالله را
 رشته وحدت چو قوم از دست داد صد گره بر روی کار ما فتاد
 ما پریشان در جهان چون اختریم همدم و بیگانه از یکدیگریم

۱. معنی زنده و آفریننده وقتی در قالب الفاظ ریخته شد مرد.
۲. عود: نام یکی از آلات موسیقی، بربط، عیدان و اعواد جمع آنست.
۳. اشاره به مفهوم آیه قرآن دارد که شهیدان نمی‌میرند و نزد خداوند زنده جاویدند.
۴. طرف خطاب شاعر در اینجا «خودی» است که به انسان شخصیت و شرافت می‌دهد.
۵. گله از سرنوشت خود داریم زیرا تو گرانها هستی و ما بی‌چیز و فقیر.
۶. سلمان فارسی از اصحاب حضرت رسول (ص).
۷. بلال حبشی مؤذن رسول الله (ص).
۸. اشاره به آیه ۴ از سوره شعراء دارد: ان نشأ نزل علیهم من السماء آیه فظلت اعناقهم لها خاضعین (ما اگر بخواهیم از آسمان مشیت آیت قهری نازل گردانیم که همه به جبر گردن زیر باران ایمان فرو آرند).

باز این اوراق را شیرازه کن
باز ما را بر همان خدمت گمار
رهروان^۱ را منزل تسلیم^۲ بخش
عشق را از شغل لا آگاه کن
آشنای رمز الا الله کن^۳

من که بهر دیگران سوزم چو شمع
یارب آن اشکی که باشد دلفروز
کارش در باغ و روید آتشی
دل به دوش و دیده بر فرداستم
«هر کسی از ظن خود شد یار من
در جهان یارب ندیم^۴ من کجاست؟
ظالم بر خود ستمها کرده ام
شعله ای غارتگر سامان^۵ هوش
عقل را دیوانگی آسوخته
آفتاب از سوز او گردون مقام
همچو شبنم دیده گریان شدم
شمع را سوز عیان^۶ آموختم
شعله ها آخر ز هر مویم دید
عندلیم از شررها دانه چید
سینه عصر من از دل خالی است

بزم خود را گریه آموزم چو شمع^۷
بی قرار و مضطر^۸ و آرام سوز
از قبای لاله شوید آتشی
در میان انجم تنهاستم
از درون من نجست اسرار من^۹
نخل سینا^{۱۰}یم کلیم من کجاست؟
شعله ای را در بغل پرورده ام
آتشی افکنده در دامن هوش
علم را سامان هستی سوخته
برقها اندر طواف او مدام
تا امین آتش پنهان شدم
خود نهان از چشم عالم سوختم
از رگ اندیشه ام آتش چکید
نغمه آتش مزاجی آفرید
می تپد بجنون که محمل خالی است

۱. رهروان: سالکان طریقی الهی.

۲. تسلیم: اطاعت، گردن نهادن.

۳. مفهوم بیت: از عشق مجازی به عشق حقیقی و خدائی آشنا ساز.

۴. معنی مصراع: به اهل محفل خود مانند شمع گریه کردن می آموزم.

۵. مضطر: (مُطَر) ناچار، گرفتار.

۶. این بیت از مولانا جلال الدین است.

۷. ندیم: همنشین، مصاحب.

۸. من نخل سینا هستم اما مرا موسائی نیست تا با او درد دل کنم و اسرار حقیقت را آشکار سازم.

۹. سامان: وسیله و اثاث خانه، اینجا بیشتر همان معنی افزار و وسیله می دهد.

۱۰. عیان: آشکار.

شمع را تنها تپیدن سهل نیست
انتظار غمگساری تاکجا؟
ای ز رویت ماه و انجم مستنیر
این اسانت بازگیر از سینه‌ام
یا مرا یک همدم دیرینه ده
موج در بحر است هم پهلوی موج
برفلک کوکب ندیم کوکب است
روز پهلوی شب یلدا^۲ زند
هستی جویی به جویی گم شود
هست در هر گوشه ویرانه رقص
گرچه تو در ذات خود یکناستی
من مثال لاله صحرایم
خواهم از لطف تو یاری، همدی
همدی دیوانه فرزانه‌ای
تا به جان او سپارم هوش خویش

آه یک پروانه من اهل نیست^۱
جستجوی رازداری تاکجا
آتش خود را ز جانم بازگیر
خار جوهر برکش از آئینه‌ام
عشق عالم‌سوز را آئینه ده
هست با همدم تپیدن خوی موج
ماه تابان سر به زانوی شب است
خویش را امروز بر فردا زند
موجه بادی به جویی گم شود
می کند دیوانه با دیوانه رقص
عالمی از بهر خویش آراستی
در میان محفلی تنهاستم
از رموز فطرت من محرمی
از خیال این و آن بیگانه‌ای^۳
باز بینم در دل او روی خویش

سازم از مشت گل خود پیکرش
هم صنم او را شوم هم آزرش^۴

۱. برای شمع تنها سوختن آسان نیست، افسوس و دریغ که حتی پروانه‌ای رام من نمی‌باشد.

۲. یلدا: (ی) کلمه سریانی، به معنی میلاد، وقت ولادت، به معنی زمان ولادت حضرت عیسی هم گفته‌اند. در فارسی شب یلدا شبی را می‌گویند که از آن شب درازتر نباشد و آن شب آخر پاییز و شب اول زمستان است. شب اول دیماه که شب اول چله و درازترین شبها و قریب ۱۴ ساعت است.

۳. من آرزومند همدم و همنشینی هستم که فریفته مصاحبت فرزانه‌ای چون من باشد و از خیال دیگران بیگانه.

۴. معنی بیت: از گل وجود خویش پیکر او را بسازم و او را همانند خود بار آورم و پرستنده و درعین حال سازنده چنان زیبارویی باشم (آزر: Azar نام پدر ابراهیم خلیل (ع) این نام در قرآن سوره ۶ (الانعام)، آیه ۷۶ آمده، ولی در مدارک قدیمه به عنوان نام پدر ابراهیم یاد نشده و نام حقیقی او تارخ یا تارخ است. فرنکل Frankel بدلالی «عازر» و «آزر» را مأخوذ از کلمه عبری al'azar دانسته گوید آن نام خادم وفادار ابراهیم بود. آزر به «بتگر» و «بت تراش» معروف است. (اعلام معین)

رموز بی خودی

این مثنوی هم چون اسرار خودی از لحاظ لفظ و معنی به پیروی مثنوی مولوی سروده شده و آکنده از مفاهیم عالی عرفانی و افکار تازه حکمت و تفسیر آیات و احادیث است که با چاشنی داستانها و امثال یاد مثنوی مولانا و حکایات آمده در آثار عطار را پیش چشم خواننده زنده می کند. اقبال در دموذ بی خودی بوضوح خودشناسی و شناخت هویت انسانی را تبیین می کند و می گوید همین خودها می بایست در ضمن حفظ خصوصیات فردی نیروی همبسته و واحدی را بوجود آورند که منتهی به یکپارچگی جامعه اسلامی شود. زیرا به اعتقاد وی فقط وحدت اسلامی است که می تواند چراغ هدایت را فراراه جامعه انسانی قرار دهد. به این جهت است که از همان آغاز مثنوی ارزشهای دینی و زندگی در سایه اتحاد را تبلیغ می کند و از تکروی و تفرقه بشدت انتقاد می نماید. وطن را وطن اسلامی می داند و محور اساسی جهان اسلام را قرآن و متابعت از حضرت محمد (ص) را برای نیل به سعادت فریضه می شمارد. تقلید در احکام دین را بهتر از اجتهاد فردی می داند و اهمیت خاصی هم به زن می دهد و می گوید زنان مسلمان می باید حضرت فاطمه زهرا را اسوه^۱ و سرمشق خود قرار دهند و به ستر و عفاف گرایند و از بی بندوباری زنان غربی بیزاری جویند. حکومت را از آن دولت

۱. اسوه: (اُسْ وَ) مقتدا، پیشوا، پیشرو، و آنچه که به آن کسی را تسلی دهند.

اسلامی بر اساس قانون قرآن و سیره بزرگان دین تعلیم می‌دهد. اقبال اگرچه در مثنویهای اسرار خودی و دیوان خودی مسلمانان را مورد خطاب قرار می‌دهد اما از ارائه راه سعادت به همه انسانها بویژه استعمارزدگان مشرق‌زمین سر باز نمی‌زند و حرف و نظر تازه‌ای در برابر مادیون و کمونیستها، که جهان را ماشینی بی‌روح و افراد را پیچ و مهره‌هایی مجبور تعریف می‌کنند، دارد و سعی می‌کند اشتباهات آنان را تصحیح نماید.

پیشکش به حضور ملت اسلامیة

ای ترا حق خاتم اقوام کرد ^۱	برتو هراغاز را انجام کسرد
ای مثال انبیا پاکان تو ^۲	همگر ^۳ دلها، جگر چاکان تو
ای فلک مشیت غبارکوی تو	«ای تماشاگاه عالم روی تو»
طرح عشق انداز اندرجان خویش	تازه کن با مصطفی پیمان خویش
من شهید تیغ ابروی توام	خاکم و آسوده کوی توام
از ستایش گستری بالاتسرم ^۴	پیش هر دیوان ^۵ فرو ناید سرم
از سخن آئینه سازم کرده‌اند	وز سکندر بی نیازم کرده‌اند ^۶

۱. اشاره به آیه ۴ سورة الاحزاب و آیه ۲۹ سورة الفتح دارد که حضرت محمد(ص) را خاتم پیامبران قرار داد.
۲. اشاره به حدیث «علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل» (دانشمندان امت من مانند پیامبران بنی اسرائیل هستند) دارد.
۳. همگر: (ه.گ) بافنده، پیوند دهنده.
۴. شعرگویی من به خاطر مدیحه سرایی نیست.
۵. دیوان: حکومت و دولت.
۶. سخنم آئینه حقیقت است بنابراین نیازی به آئینه اسکندر ندارم (آئینه اسکندر: یا آئینه اسکندری در حقیقت «آئینه اسکندریه» است یعنی آئینه‌ای که بر فراز مناره شهر اسکندریه نصب کرده بودند و بعدها به مناسبت آنکه بنیاد نهادن شهر اسکندریه و مناره آنرا به اسکندر مقدونی نسبت می‌دادند، آئینه را نیز بدو انتساب دادند).

بار احسان برنتسابد گردنم در گلستان غنچه گردد دامنم^۱
 گرچه بحر موج من بی‌تاب نیست برکف من کاسه گرداب نیست^۲
 بردرت جانم نیاز آورده است هدیه سوزگداز آورده است
 زاسمان آبگون، یسم می‌چکد بردل گرم دمام می‌چکد^۳
 زانکه تو محبوب یار ماستی همچو دل اندرکنار ماستی
 عشق تا طرح فغان در سینه ریخت آتش او از دلم آئینه ریخت^۴
 مثل گل از هم شکافم سینه را پیش تو آویزم این آئینه را
 باز خوانم قصه پارینه‌ات
 ترازه سازم داغهای سینه‌ات

از پی قوم ز خود نامحرمی^۵ خواستم از حق، حیات محکمی
 در سکوت نیم‌شب نالان بدم عالم اندر خواب و من گریان بدم
 جانم از صبر و سکون محروم بود ورد من یاحی^۶ و یا قیوم^۷ بسود
 چون مرا صبح ازل^۸ حق آفرید ناله در ابریشم عودم تنبید^۹
 ناله‌ای افشاگر اسرار عشق خونهای حسرت گفتار عشق
 فطرت آتش دهد خاشاک را شوخی پروانه بخشد خاک را^{۱۰}
 تا ز خاکت لاله زار آید پدید
 از دمت باد بهار آید پدید

۱. گردن من زیر بار منت کسی نمی‌رود، و در گلستان و باغ مانند غنچه دامن جمع می‌کنم تا خار طمع و آرزو بر آن فرو نرود.
۲. اگرچه چون دریا هستم و موج سخنم پرخروش است ولی پرفایده و آموزنده می‌باشد.
۳. از آسمان روشن و شفاف معانی بردل من پیوسته دریا می‌چکد.
۴. وقتی آتش عشق بر سینه‌ام ریخته شد دلم را آب کرد و از آن آئینه‌ها ساخت.
۵. مسلمانان از خود نامحرمند و وجود خویشتن را نمی‌شناسند.
۶. حی: (حَیِّ) زنده و نام حقتعالی.
۷. قیوم: (قَیِّ) پاینده، قائم بذات، یکی از نامهای باری تعالی.
۸. صبح ازل: ازل (آز) همیشگی، آنچه اول و ابتدا نداشته باشد، صبح بی‌آغاز.
۹. در ابریشم (تار ساز مانند رباب و چنگ و...) بریط وجود من ناله را قرار داد.
۱۰. سخن من به خاشاک سرشت آتش و به خاک شوخی پروانه را می‌دهد.

در معنی ربط فرد و ملت

فرد را ربط جماعت ^۱ رحمت است	جوهر او را کمال از ملت ^۲ است
تا توانی با جماعت یار باش	رونق هنگامه ^۳ احرار ^۴ باش
فرد و قوم آئینه یکس دیگریاند	سلک ^۵ و گوهر کهکشان واخترند
فرد می‌گیرد ز ملت احترام	ملت از افراد می‌یابد نظام
فرد تا اندر جماعت گم شود	قطره ^۶ وسعت طلب ^۷ قلزم ^۸ شود
مایه دار سیرت دیرینه ^۹ او	رفته و آینده را، آئینسه او
در دلش ذوق نمو ^{۱۰} از ملت است	احتساب کار او از ملت است
هر که آب از زمزم ملت نخورد	شعله‌های نغمه در عودش فسرده
فرد تنها از مقاصد غافل است	قوتش آشفتگی را مایل است
قوم با ضبط آشنا گرداندش	نرم رو مثل صبا گرداندش

چون اسیر حلقه آئین شود

آهوی رم خوی او مشکین شود

تو خودی از بی‌خودی نشناختی	خویش را اندر گسان انداختی
جوهر نوربست ^{۱۱} اندر خاک تو	یک شعاغش جلوه ادراک تو
عیش از عیشش، غم تو از غمش	زننده‌ای از انقلاب همر دمش
واحدست و بر نمی‌تابد دوئی	من ز تاب او من استم، تو توئی
خویش‌دار و خویش‌باز و خویش‌ساز	نازها می‌پرورد اندر نیساز
آتشی از سوز او گردد پلند	این شرر بر شعله اندازد کمند

۱. اشاره به حدیث یدالله مع الجماعة (دست و قدرت خدا با جماعتست) دارد.

۲. ملت: کیش، آئین و مذهب، جمع آن ملل است، گروهی هم عقیده، اجتماع.

۳. هنگامه: گروه، اجتماع.

۴. احرار: جمع حر، آزادگان.

۵. سلک: رشته.

۶. وسعت طلب: طالب وسعت و بزرگی.

۷. قلزم: (ق. ل. ز) در قدیم نام بندری بوده در ساحل بحر احمر نزدیک مصب نیل و بحر احمر را به مناسبت نام آن شهرداریای قلزم گفته‌اند. به معنی دریا و رود بزرگ نیز می‌گویند.

۸. سنتهای قدیمی را در خود نگاه می‌دارد.

۹. ترقی‌خواهی فرد مسلمان برخاسته از ملت اسلامیة است.

۱۰. یعنی خودی.

در جماعت خود شکن گردد خودی^۱ تا ز گلبهرگی چمن گردد خودی

در یأس و حزن و خوف

مرگ را سامان ^۲ ز قطع آرزوست	زندگانی محکم از «لاتقنطوا» ^۳ است
تا امید از آرزوی پی هم است	ناامیدی زندگانی را سم است
ناامیدی همچو گور افشاردت	گرچه الوندی، ز پا می‌آردت ^۴
ناتوانی بنده احسان او	نامرادی بسته داسان او
زندگی را یأس خواب آور بود	این دلیل سستی عنصر بود
چشم جان را سرمه اش اعمی ^۵ کند	روز روشن را شب یلسدا کند
از دمش میرد قوای زسنگی	خشک گردد چشمه های زندگی

گر خدا داری زغم آزاد شو
از خیال بیش و کم آزاد شو
قوت ایمان حیات افزایدت
ورد «لاخوف علیهم»^۶ بایدت

۱. وجود جزئی وقتی به کل پیوندد کل می شود همچنانکه وقتی انسان باجماعت شد باید خودی را که جزء است نسبت به جامعه که کل است درهم شکنند.

۲. سامان: وسیله.

۳. اشاره به آیه ۵۳ از سوره زمر دارد: قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم (ای رسول رحمت بدا به بندگانم که (در عصیان) اسراف به نفس خود کردند بگو هرگز از رحمت خدا ناامید مباشید، البته خدا همه گناهان را (چون توبه کنید) خواهد بخشید که او خدائی بسیار آمرزنده و مهربان است.

۴. زپا می‌آردت: از پا در می‌آوردت.

۵. اعمی: کور.

۶. اشاره به آیه ۲۶۲ سوره بقره دارد که می‌فرماید: الذین یففقون اسوالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا متاً ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا یحزنون (آنان که مالشان را انفاق کنند در راه خدا و در پی انفاق به مستحقان متنی نگذارند و آزاری نکنند آنها را پاداش نیکو نزد خدا خواهد بود و از هیچ پیشامدی بیمناک نخواهد بود و هرگز اندوهناک نمی‌شوند).

چون کلیمی سوی فرعونسی رود
بیم غیرالله عمل را دشمن است
دزد از پسا طاقت رقتسار را
دشمنت ترسان اگر بیند ترا
ضرب تیغ او قوی تر می فتد
بیم چون بند است اندر پای ما
بیم جاسوسی است از اقلیم مرگ
هر شر پنهان که اندر قلب تست
لابه و مکاری و کین و دروغ
پرده زور و ریا پیراهنش
هر که رمز مصطفی فهمیده است
شرک را در خوف مضمحل^۲ دیده است

قرآن آئین ملت محمدیه

ملت را رفت چون آئین ز دست
هستی مسلم ز آئین است و بس
تو همی دانی که آئین تو چیست؟
مثل خاک اجزای او از هم شکست؟
باطن دین نبی اینست و بس^۳
زیر گردون سر تمکین^۴ تو چیست؟

۱. لاتخف: اشاره به سوره نمل، آیه ۱. دارد که می فرماید: والقی عصاک فلما راها تهتز کانهما جان، ولی مدبراً ولم یعقب یابوسی لاتخف انی لایخاف لدی المرسلون (و تو عصای خود را بیفکن (چون عصا را افکند) ناگاه موسی به آن نگرست به جنبش و هیجان درآمد چنانکه از دهائی مهیب گردید موسی از آن چنان ترسید که رو به فرار نهاد و دیگر واپس نگردید (در آن حال به او خطاب شد) مترس که پیغمبران در حضور من (از غیر من) هرگز نمی ترسند).
۲. دماغ: (د) مغز، ادمغه جمع آنست.
۳. شرک زائیده ترس است.
۴. اگر آئین اجتماعی ملت ثبات خود را از دست بدهد نظام جامعه مانند خاک متلاشی می شود.
۵. هستی مسلمان فقط از داشتن آئین اسلام است زیرا باطن دین پیغمبر (ص) هم همین میباشد.
۶. تمکین: قدرت و توانائی.

آن کتاب زنده، قرآن حکیم
نوع انسان را پیام آخرین
ارج می‌گیرد ازو نسا ارجمند
گرتومی خواهی مسلمان زیستن
حکمت او لایزالست^۱ و قدیم
حامل او «رحمة للعالمین»^۲
بنده را از سجده سازد سربلند
نیست ممکن جز به قرآن زیستن
از تلاوت برتو حق دارد کتاب
تو ازو کامی که می خواهی بیاب

اتباع^۳ آئین الهیه

در شریعت^۴ معنی دیگر مجو
علم حق غیر از شریعت هیچ نیست
فرد را شرعست مرقات^۵ یقین
ملت از آئین حق گیرد نظام
با تو گویم سر اسلامست شرع
سر این فرمان حق دانی که چیست؟
شرع می‌خواهد که چون آئی به جنگ
هست دین مصطفی، دین حیات
گر زمینی، آسمان سازد ترا
غیر ضو^۶ در باطن گوهر مجو
اصل سنت جز محبت هیچ نیست
پخته تر از وی مقامات یقین
از نظام محکمی خیزد دوام
شرع آغاز است و انجامست شرع
زیستن اندر خطرها زندگیست
شعله گردی و اشکافی کام سنگ^۷
شرع او تفسیر آئین حیات
آنچه حق می‌خواند آن سازد ترا

۱. لایزال: همیشگی، جاوید، زوال ناپذیر، ابدی.

۲. رحمة للعالمین: ناظر بر آیه ۱۰۷ سورة الانبیاء است، آنجا که می‌فرماید: و ما رسلناک الا رحمة للعالمین» (و ای رسول ما) ترا نفرستادیم مگر آنکه رحمت برای اهل عالم باشی».

۳. اتباع: (اِتِّبَاعٌ) پیروی کردن، از پی رفتن.

۴. شریعت: سنت، طریقه، مذهب، آئین، راه و روش و آیینی که خداوند برای بندگان خود روشن ساخته، شرائع جمع آنست.

۵. ضو: (ضَیْاضٌ) روشنائی، روشنی، اضواء جمع آنست.

۶. مرقات: (مِرْقَاتٌ) پهلکان، نردبان، مراقی جمع آنست.

۷. جهاد در راه عقیده کنی و با هرگونه خطر روبرو گردی و آماده باشی.

صیقلش آئینه سازد سنگ را

از دل آهن رباید زنگ را^۱

تا شعار مصطفی از دست رفت قوم را رمز بقا از دست رفت

طفلی کو در کنار مامک است
گوهر آلوده خاک رهسی^۲
حلقه‌های روز و شب در پاش نیست
غیر را بیننده و از خود گم است
تا سر تار خودی پیدا کند^۳
این شعور تازه گردد پایدار^۴
سرگذشت خویش را می‌سازد او
شأنه ادراک او دندان ریخت^۵
خودشناس^۶ آمد ز یاد سرگذشت
باز اندر نیستی گسم می‌شود
ربط ایام آمده شیرازه‌بند
سوزنش حفظ روایات کهن
داستانی، قصه‌ای، افسانه‌ای؟
جسم ملت را چو اعصابست این

ملت نوزاده مثل طفلک^۱ است
طفلی از خویشتن ناآگهی
بسته با امروز او، فرداش نیست
چشم هستی را مثال مردم است
صدگره از رشته خود وا کند
گرم چون اقتد به کار روزگار
نقشه‌ها بردارد و اندازد او
فرد چون پیوند ایامش گسیخت
قوم، روشن از سواد سرگذشت^۲
سرگذشت او گسر از یادش رود
نسخه بود ترا ای هوشمند
ربط ایامست ما را پیسرهن
چیست تاریخ ای زخود بیگانه‌ای
روح را سرمایه تابست این

۱. صیقل دین و شریعت سنگ را چون آئینه شفاف می‌کند و زنگار را از دل آهن دور می‌کند.

۲. طفلک: (طفل + ک تصغیر) طفل کوچک.

۳. مفهوم دویبت اینست که ملت تازه بپاخاسته مانند طفل کوچک در کنار مادرش است که آگاهی از خود ندارد و مانند گوهری خاک‌آلود می‌باشد که در راهی افتاده است.

۴. معنی مصراع: تا راهی برای باز یافتن خویشتن خویش پیدا کند.

۵. معنی بیت: در اثر گذشت روزگار، ملت تازه شعور و آگاهی‌اش نو می‌گردد و استوار می‌شود.

۶. از ادراک و دریافت خالی شد.

۷. معنی مصراع: روشنائی هر قوم و ملتی از گذشته و سوابق تاریخی اوست.

۸. خودشناس: خودشناسنده و آگاه.

همچو خنجر بر فسانت^۱ می‌زنسد
 وه چه ساز جان نگار و دلپذیر
 شعله افسرده در سوزش نگر
 شمع او بخت امم^۲ را کوکب است
 ضبط کن تاریخ را پاینده شو
 دوش را پیوند با امروز کن
 رشته ایام را آور به دست
 سرزند از ماضی تو حلال تو
 مشکن از خواهی حیات لازوال^۳

موج ادراک تسلسل^۴ زندگیست
 می‌کشان را شور قلقل زندگیست

خطاب به مخدرات^۵ اسلام

ای ردایت^۶ پرده ناموس ما
 طینت^۷ پاک تو ما را رحمت است
 کودک ما چون لب از شیر تو شست
 می‌تراشد مهر تو اطوار^۸ ما
 تاب تو سرمایه فانوس ما^۹
 قوت دین و اساس ملت است
 لاله آموختی او را نخست^{۱۰}
 فکر ما، گفتار ما، کردار ما

۱. فسان: (ف) افسان، فسن: سنگی که با آن کارد و شمشیر تیز کنند.
۲. امم: (أم) جمع است، گروهی از مردم، جماعت، پیروان یک پیغمبر.
۳. لازوال: (ز) جاوید، ابدی، همیشگی.
۴. تسلسل: (تَسَس. سُن) پیوسته بودن، پی‌درپی شدن، پیوسته بهم بودن مانند زنجیر.

۵. مخدرات: (مَخْدَ) جمع مخدرة، به معنی زن پرده‌نشین.
۶. ردای چادر (ای زن مسلمان حجاب پرده افتخار و شرف ما مسلمانانست).
۷. نور و تابشت باعث گرمی کانون خانواده می‌گردد.
۸. طینت: سرشت، خوی.
۹. بیت تلمیحی به شعر فردوسی دارد:
 چو کودک لب از شیر مادر بشست
 به گهواره محمود گوید نخست
 (مأخوذ از نوای شاعر فردا، ص ۱۴۰)
۱۰. اطوار: (جمع طور: [طَو]) حالت.

برق ما کو در سحابت آرمید
ای امین نعمت آئین حسق
دور حاضر^۲ ترفروش^۳ و پرفن است
کور و یزدان ناشناس ادراک او
چشم او بی باک و ناپرواستی
صید او آزاد خواند خویش را
آب بند نخل جمعیت تسوی^۴
از سر سود و زیان سودا مزن
هوشیار از دستبرد روزگار^۵
فطرت تو جذبه ها دارد بلند

برجیل رخشید و در صحراتپید^۱
در نفسهای تو سوز دین حق
کاروانش نقد دین را رهن است^۶
ناکسان زنجیری پیچاک^۷ او^۸
پنجه مسرگان او گیراستی
کشته او زنده داند خویش را^۹
حافظ سرمایه ملت تسوی
گام جز برجاده آسامزن^{۱۰}
گیر فرزندان خود را در کنار
چشم هوش از اسوه^{۱۱} زهرا مبد

تا حسینی شاخ تو بار آورد
موسم پیشین به گلزار آورد^{۱۲}
... نیست از روم و عرب پیوند ما
نیست پابند نسب پیوند ما

۱. برق ما وقتی در آغوش ابر تو آرمید در کوه درخشش و در بیابان تپش و حرکت به وجود آورد.
۲. دور حاضر: زمان حاضر، عصر حاضر.
۳. ترفروش: فریکار.
۴. معنی مصراع: کاروان تمدن عصر حاضر سرمایه دین را راهزن و دزد است.
۵. پیچاک: (پ) پیچ و خم، پیچیدگی، پیچش.
۶. معنی بیت: عصر حاضر افراد کورباطن و خدانشناس را به دنبال خویش می کشد و ناکسان در پیچ و تاب زنجیر او گرفتارند.
۷. مردمان دریند و اسیر خویش را آزادی می پندارند و با وجود از دست دادن نقد جان گمان می کنند که زنده هستند.
۸. از برکت مادران است که نخل جامعه اسلامی سیراب می شود.
۹. معنی بیت: به خاطر سود و زیان معامله انجام مده و قدم جز در راه پدران و مادران مزن.
۱۰. معنی مصراع: آگاه باش و پرهیز از غارت زمانه.
۱۱. اسوه: (اُسْو) پیشوا، مقتدا، الگو، و آنچه که به آن کسی را تسلی دهند.
۱۲. معنی بیت: تا از وجود مادران فرزندان چون حسین (ع) به وجود آیند و چون زمان گذشته باغ پرگل اسلام تازگی خود را باز یابد.

زین جهت با یکدگر پیوسته‌ایم^۱
چشم ما را کیف صهبایش بس است
کهنه را آتش زد و نو آفرید
همچو خون اندر عروق ملت است^۲
رشته عشق از نسب محکم تراست
هم ز ایران و عرب باید گذشت^۳
هستی ما از وجودش مشتق است
خلعت حق را چه حاجت تاروپود^۴
تا تو در اقوام بی‌همتا شوی^۵
بنده‌اش هم درن سازد با شریک
نغمه پیدا نیست، جز تکییر او^۶
هم به‌قهراندر مزاج او کسریم
سوز او در رزمها آه‌ن گداز
برفلک گیرد قرار آب و گلش
شکوه‌سنج^۸ گردش دوران شدی

دل به‌محبوب حجازی بسته‌ایم
رشته ما یک تولایش بس است
مستی او تا به‌خون ما دوید
عشق او سرمایۀ جمعیت است
عشق در جان و نسب در پیکر است
عشق‌ورزی از نسب باید گذشت
امت او مثل او نور حق است
«نور حق را کس نجوید زاد و بود
... رشته‌ای با «لم یکن» باید قوی
آنکه ذاتش واحد است ولا شریک
در فضای این جهان‌های و هو
عفو و عدل و بذل و احسانش عظیم
ساز او در بزمها خاطر نسواز
زیر گردون می‌نیاساید دلش
خوار از مهجوری قرآن شدی^۷

۱. مفهوم دو بیت: نژاد و کشور برای ما مطرح نیست (چه از روم باشیم و چه از عرب) آنچه برای ما مهم است شریعت اسلام است و وسیله این ارتباط وجود حضرت محمد (ص) می‌باشد.
۲. معنی بیت: عشق حضرت محمد (ص) استوارترین رشته در جامعه اسلامیست و مانند خونی است که در رگهای ملت جریان دارد.
۳. اگر عاشق اسلام هستی از نژاد و نسب باید بگذری و ایرانی و عرب بودن را فراموش کنی.
۴. این بیت از مثنوی مولوی است.
۵. فرد مسلمان باید ارتباط خود را با خدا حفظ کند و رشته «هیچ کس همتای خداوند نیست» را قوی گرداند تا در بین افراد سایر ملل بی‌همتا شود.
۶. در این جهان پرشور و غوغا جز تکییر که شعار مسلمانان است چیزی پیدا نیست.
۷. خواری تو ای مسلمان از دور افتادگی و کنار نهادن قرآن است.
۸. شکوه‌سنج: شکوه‌آشوب و شکوه‌پرداز و شکوه‌مند مترادف یا قریب به معنی شکوه‌سنج هستند.

تا کجا در خاک می‌گیری وطن؟
رخت بردار و سرگردون فکن

عرض حال مصنف به حضور رحمة للعالمین

ای ظهور تو شباب زندگی	جلوه‌ات تعبیر خواب زندگی
ای زمین از بارگاہ ارجمند	آسمان از بوسهٔ بامت بلند ^۱
شش جهت ^۲ روشن ز تاب روی تو	ترک و تاجیک و عرب هندوی ^۳ تو
از تو بالا پایهٔ این کائنات	فقر تو سرمایهٔ این کائنات
در جهان شمع حیات افروختی	بندگان را خواجگی آسوختی
بی‌توازا نبودمندی ^۴ ها خجل	پیکران این سرای آب و گل
تا دم تو آتشی از گل گشود	توده‌های خاک را آدم نمود
از غم پنهان نگفتن مشکل است	باده در مینا نهفتن مشکل است
مسلم از سرنبی بیگانه شد	باز این بیت‌الحرم بتخانه شد ^۵

در عمل پاینده‌تر گردان مرا
آب نیسانم گهر گردان مرا^۶

بیدل گوید:

شخص نسیان شکوہ منج غفلت احباب نیست

تا فراموشی به خاطر هاست در یادیم ما

(از آندادج)

۱. معنی دوییت: پیدایش اسلام سبب جوانی زندگانی و جلوهٔ آن باعث تعبیر رؤیاهای قبل از اسلام شده است ارجمندی و بزرگی زمین به خاطر بارگاه تو و بلندی آسمان برای آنست که بر بام مرتفع تو بوسه زند.
۲. شش جهت: شش سو، شش طرف «چپ و راست و پیش و پس و بالا و پایین».
۴. تاب: فروغ، روشنی.
۵. هندو: در اینجا غلام و بنده معنی می‌دهد.
۶. نابودمندی: نیازمندی، فقر.
۷. مسلمانان دوباره از حقیقت اسلام بیگانه شدند و دوباره خانهٔ کعبه به صورت بتکده درآمد (مسلمانان بتهای دیگری برای خود برگزیدند).
۸. اشاره به این عقیده دارد که وقتی قطره‌های باران نسیان (ماه دوم بهار، ماه هفتم از ماههای سریانی) در دل صدف پرود تبدیل به مروارید می‌شود.

زبور عجم

مجموعه اشعار فارسی اقبال به نام ذبود عجم در سال ۱۹۲۷ میلادی چاپ شد. بخشی از این غزلیات که تعداد آنها به ۶۶ می‌رسد از لحاظ شیوه بیان و همچنین ارزشهای محتوایی یادآور سبک مولانا، سعدی و حافظ می‌باشد. قسمت دیگر را غزلیات و مسمطات و ترجیع-بندها تشکیل می‌دهد که در مجموع تعداد آنها به ۷۵ قطعه می‌رسد. در انتهای غزلیات، مثنوی گلشن «اذ جدید قرار دارد که در واقع پاسخی است به مثنوی گلشن «اذ شیخ محمود شبستری که موضوع آن تفسیر و تبیین مفهوم «خودی» و نیروهای بالقوه آن است. قسمت الحاقی دیگر ذبود عجم مثنوی بندگی نامه است که در آن اقبال شرقیان را طرف خطاب خود قرار داده و آنان را ترغیب به قیام می‌کند و تأکید دارد بر اینکه ای مردم برخیزید و دست و پای خود را از زنجیر اسارت و حقارتی که ملت‌های غرب بر شما تحمیل کرده‌اند برهانید و برده‌وار زندگی کردن را ترک کنید و به خود بازآئید تا به ارزش والای انسانی و اسلامی خویش نائل آئید. مجموعه ذبود عجم توسط پرفسور آربری به زبان انگلیسی ترجمه شده است.

به خواننده کتاب

می‌شود پرده چشم پرکاهی گاهی
دیده‌ام هردو جهان را به نگاهی گاهی

طی شود جادهٔ صدساله به آهی گاهی
دولتی هست که یایی سرراهی گاهی

وادی عشق بسی دور و دراز است ولی
در طلب کوش و مده دامن امید زدست

دعا

در باده نشئه^۱ را نگریم، آن نظر بده
یک آه خانه زاد مثال سحر بده
جولانگهی به وادی و کوه و کمر بده
با اضطراب موج، سکون گهر بده
تیری که نافکنده فتد کارگر بده

یارب درون سینه، دل باخبر بده
این بنده را که بانفس دیگران نزیست
سیلم، مرا به جوی تنک سایی^۲ میبچ
سازی اگر حریف یم^۳ بیکران مرا
رفتم که طائران حرم را کنم شکار

خاکم به نورنعمهٔ داود^۴ برفروز

هر ذرهٔ مرا پروبال شرر بده

سبوز ماست ولی باده در سبوز کجاست؟
به ذره ذرهٔ ما در دستجو ز کجاست؟
جنون ساز کجاشورهای وهوز کجاست؟

درون سینهٔ ما سوز آرزو ز کجاست؟
گرفتم این که جهان خالک و ما کف خاکیم
نگاه ما به گریبان کهکشان^۵ افتد

خم زندگی گشادم به جهان تشنه میری
که هنوز آرزویش ندیده در ضمیری
چه نگاه سرمه سائی! دوشانه زد بتیری
که به باغ و راغ نالم چو تذرون و صفیری

به صدای درد مندی به نوای دلپذیری
توبه روی بینوائی در آن جهان گشادی
ز نگاه سرمه سائی به دل و جگر رسیدی
به نگاه نار سایم چه بهار جلوه دادی

۱. نشئه: سرخوشی.

۲. تنک مایه: (ت.ن) کم سرمایه.

۳. یم: (ی) دریا.

۴. داود: پادشاه اسرائیل (حدود ۱۰۱۰ - ۹۷۰ ق.م.) وی جانشین شاعول شد و بر فلسطینیان غلبه و بیت المقدس را تأسیس کرد. او شاعر و پیغمبر بود و از خود «مزامیر»ی بجا گذاشته که مشحون از الهامات غنائی است. طبق تورات وی تنها با جالوت غول جنگید و او را بایک ضربهٔ فلاخن کشت (اعلام معین).

۵. کهکشان: (ک.ک) کهکشان: خط سفید ابرمانندی که از میلیونها ستاره تشکیل گردیده و شبها در آسمان دیده می شود شبیه جاده که در آن کاه پاشیده باشند، به عربی مجره می گویند، و در فارسی راه حاجیان و راه شیری هم گفته اند.

چه عجب اگر دوسلطان به ولایتی نه گنجند
عجب این که می نگنجد به دوعالمی فقیری

دل و دیده‌ای که دارم همه لذت نظاره^۱ چه گنه اگر تراشم صنمی ز سنگ خاره^۲
تویه جلوه در نقابی که نگاه بر تنابی مه من! اگر ننالیم تو بگودگرچه چاره
غزلی زدم که شاید به نوا^۳ قرارم آید تب شعله کم نگردد ز گسستن شراره
دل زنده‌ای که دادی بحجاب درن سازد نگهی بده که بیند شرری به سنگ خاره
همه پاره دلم را ز سرور او نصیبی غم خود چسان^۴ نهادی به دل هزار پاره؟
نکشد سفینه^۵ کس بهیمی بلند موجی خطری که عشق بیند به سلامت کناره
به شکوه بی نیازی ز خدایگان^۶ گذشتم
صفت مه تمامی که گذشت بر ستاره

آرزو

یا مسلمان را مده فرمان که جان بر کف بنده
یا درین فرسوده پیکر تازه جانی آفرین
یا چنان کن یا چنین
یا برهن^۷ را بفرما تو خداوندی تراش
یا خود اندر سینه زناریان^۸ خلوت گزین
یا چنان کن یا چنین

۱. نظاره: (نَ بَ اَن) نگرستن، نظر کردن.

۲. خاره: (رَ) خارا، سنگ خاراء، سنگ سخت.

۳. نوا: آواز و آهنگ.

۴. چسان: چگونه.

۵. سفینه: کشتی. جمع آن سفائن است.

۶. خدایگان: خداوندگار، پادشاه بزرگ.

۷. برهن: (بَ رَهَم) مأخوذ از هندی، عالم و پیشوای روحانی مذهب برهمنی، پیرو مذهب برهمنی.

۸. زناریان: (زَن) مسیحیان ذمی به حکم مسلمانان کمربندی مخصوص بر کمر خود می‌بسته‌اند تا از مسلمانان باز شناخته شوند که آن را زنار می‌گفتند. علاوه بر این مسیحیان، زردشتیان را جزو زناریان به حساب می‌آوردند.

یا جهانی تازه‌ای یا امتحانی تازه‌ای
می‌کنی تا چند باما آنچه کردی پیش ازین
یا چنان کن یا چنین
فقر بخشی باشکوه خسرو پرویز بخش
یا عطا فرما خرد با فطرت روح‌الامین^۱
یا چنان کن یا چنین
یا بکش در سینه من آرزوی انقلاب
یا دگرگون کن نهاد این زمان و این زمین
یا چنان کن یا چنین

**

سوز و گداز زندگی لذت جستجوی تو
راه چو مار می‌گزد گر نروم به‌سوی تو
سینه گشاده جبرئیل از برعاشقان‌گذشت
تا شرری به‌او قند آتش آرزوی تو
هم به‌هوای جلوه‌ای پاره‌کنم حجاب را
هم به‌نگاه نارسا پرده‌کشم به‌روی تو
من به‌تلاش تو روم یا به‌تلاش خود روم
عقل و دل و نظر همه گم‌شدگان کوی تو
از چمن تو رسته‌ام قطره‌شبنمی ببخش
خاطر غنچه وا شود، کم نشود زجوی تو

**

مرا به‌راه طلب بار در گسل است هنوز
که دل به‌قافله و رخت و منزل است هنوز
کجاست برق‌نگاهی که خانمان سوزد
مرا معامله با کشت و حاصل است هنوز
یکی سفینه این خام را به‌طوفان‌ده
ز ترس موج‌نگاهم به‌ساحل است هنوز
تپیدن و نرسیدن چه عالمی دارد
خوشا کسی که به‌دنبال محمل است هنوز

۱. روح‌الامین: جبرئیل.

کسی که از دوجهان خویش را برون نشناخت
 فریب خورده این نقش باطل است هنوز
 نگاه شوق تسلی به جلوه‌ای نشود
 کجا برم خلشی^۱ را که در دل است هنوز
 حضور یار حکایت درازتر گردید
 چنانکه این همه ناگفته در دل است هنوز

* *

زمستان را سر آمد روزگاران	نواها زنده شد در شاخساران
گلان را رنگ و نم بخشد هواها	که می‌آید ز طرف جویباران
چراغ لاله اندر دشت و صحرا	شود روشن تر از باد بهاران
دلم افسرده تر در صحبت گسل	گریزد این غزال ^۲ از مرغزاران
دمی آسوده با درد و غم خویش	دمی نالان چو جوی کوهساران

ز بیم این که ذوقش کم نگردد
 نگویم حال دل با رازداران

هوای خانه و منزل ندارم	سر راهم غریب هر دیارم
محر می‌گفت خاکستر صبا ^۳ را	فسرد از باد این صحرا شرام ^۴
گذر نرمک پریشانم مگردان	ز سوز کاروانسی یادگوارم
ز چشمم اشک چون شبنم فرو ریخت	که من هم خاکم و در رهگذارم
به گوش من رسید از دل سرودی	که جوی روزگار از چشمه سارم
ازل ^۵ تاب و تب پیشینه من	ابد ^۶ از ذوق و شوق انتظارم

میندیش از کف خاکی میندیش
 به جان تو که من پایان ندارم

* *

۱. خلش: (خَل) فرو رفتن چیزی مانند سیخ و سوزن به بدن.
۲. غزال: (غَ) آهو، آهویره و غزلان «غ» جمع آنست.
۳. صبا: (صَ) باد برین، بادی که از سمت مشرق می‌وزد، مقابل دبور، اَصَباء جمع آنست.
۴. شرام: (شَ) شرر آنچه که از آتش به هوا پبرد، واحدش شراره.
۵. ازل: (آز) زمانی که آنرا ابتدا نباشد، مقابل ابد.
۶. ابد: (آب) زمانی که نهایت ندارد.

به فغان نه لب گشودم که فغان اثر ندارد
 غم دل نگفته بهتر همه کس جگر^۱ ندارد
 تو ز راه دیده ما به ضمیر ما گذشتی
 مگر آن چنان گذشتی که نگه خبر ندارد
 قدح خرد فروزی که فرنگ داد ما را
 همه آفتاب لیکن اثر سحر ندارد

**

دو عالم را توان دیدن به بینائی که من دارم
 کجا چشمی که بیند آن تماشائی که من دارم
 دگر دیوانه ای آید که در شهر افکند هوئی
 دوصد هنگامه برخیزد ز سودائی که من دارم
 مخور نادان غم از تاریکی شبها که می آید
 که چون انجم درخشد داغ سیمائی که من دارم
 ندیم خویش می سازی مرا لیکن از آن ترسم
 نداری تاب آن آشوب و غوغائی که من دارم

دگر آموز

مانند صبا خیز و وزیدن دگر آموز
 دامن گل و لاله کشیدن دگر آموز
 اندر دلک^۲ غنچه خریدن دگر آموز!
 موئینه^۳ به برکردی و بی ذوق تپیدی
 آن گونه تپیدی که به جائی نرسیدی
 در انجمن شوق تپیدن دگر آموز!
 کافر! دل آواره دگر باره به او بند
 برخویش گشا دیده و از غیر فروبند
 دیدن دگر آموز و ندیدن دگر آموز!

۱. جگر داشتن: کنایه از جرأت داشتن، دلیر بودن.

۲. دلک: دل+ک (پسوند تصغیر).

۳. موئینه: منسوب به موی، آنچه از موی بافته و ساخته شده باشد.

دم چیست؟ پیام است، شنیدی، نشنیدی
 در خاک تو یک جلوۀ عام است ندیدی
 دیدن دگر آموز و شنیدن دگرآموز!
 ما چشم عقاب و دل شهبازا نداریم
 چون مرغ سرا^۱ لذت پرواز نداریم
 ای مرغ سرا خیز و پریدن دگر آموز
 تخت جسم و دارا سر راهی نفروشدند
 این کوه گران است به کاهی نفروشدند
 با خون دل خویش خریدن دگرآموز!
 نالیدی و تقدیر همان است که بود است
 آن حلقۀ زنجیر همان است که بود است
 نومید مشو! ناله کشیدن دگرآموز!
 واسوخته‌ای؟ یک شرر از داغ جگر گیر
 یک چند به خود پیچ و نیستان همه درگیر!
 چون شعله به خاشاک دویدن دگرآموز!

از خواب گران خیز

ای غنچه خوابیده چو نرگس نگران خیز
 کاشانه ما رفت به تاراج، غمان خیز
 از ناله مرغ چمن، از بانگ اذان خیز
 از گرمی هنگامه^۲ آتش نفسان خیز
 از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز
 از خواب گران خیز

۱. شهباز: شاهباز، باز سفید و بزرگ، نوعی از باز که از پرندگان شکاری و دارای
 متقار و چنگالهای قوی، و پرهایش به رنگ زرد یا خرمایی یا سفید است و زود
 اهلی می‌شود و آنرا برای شکار کردن پرندگان تربیت می‌کنند.

۲. مرغ سرا: مرغ خانگی.

۳. هنگامه: (هَمّ) معرکه، جمعیت، فریاد و غوغا و هیاهو. انگامه هم گفته
 شده.

خورشید که پیرایه^۱ به سیماب سحر^۲ بست
 آویزه^۳ به گوش سحر از خون جگر بست
 از دشت و جبل^۴ قافله ها رخت سفر بست
 ای چشم جهان بین به تماشای جهان خیز
 از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز
 از خواب گران خیز
 خاور همه مانند غبار سر زاهی است
 یک ناله خاموش و اثرباخته آهی است
 هر ذره این خاک گره خورده نگاهی است
 از هند و سمرقند^۵ و عراق و همدان خیز
 از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز
 از خواب گران خیز
 دریای تو دریاست که آسوده چو صحراست
 دریای تو دریاست که افزون نشد و کاست
 بیگانه آشوب و نهنک است چه دریاست
 از سینه چاکش صفت موج روان خیز
 از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز
 از خواب گران خیز
 این نکته گشاینده اسرار نهان است
 ملک است تن خاکی و دین روح روان است

۱. پیرایه: زیور و زینت.

۲. سیماب سحر: اضافه تشبیهی، سحر در رنگ به سیماب (جیوه) که عنصر فلزی قره‌ای رنگ است تشبیه شده است.

۳. آویزه: گوشواره.

۴. جبل: (جَبَّ) کوه، جبال (ج) جمع آنست.

۵. سمرقند: Samar-γand شهری در آسیای میانه نزدیک بخارا، کنار رود سغد که اکنون یکی از شهرهای ازبکستان است و ۲۶۷۰۰۰ تن سکنه دارد... (اعلام معین).

تن زنده و جان زنده ز ربط تن و جان است
 با خرقه^۱ و سجاده و شمشیر و سنان^۲ خیز
 از خواب‌گران، خواب‌گران، خواب‌گران خیز
 از خواب‌گران خیز
 ناموس ازل را تو امینی تو امینی
 دارای جهان را تو یساری^۳ تو یمینی^۴
 ای بنده خاکی تو زسانی تو زمینسی
 صهای یقین درکش و از دیر گمان خیز
 از خواب‌گران، خواب‌گران، خواب‌گران خیز
 از خواب‌گران خیز
 فریاد ز افرنگ^۵ و دلایزی افرنگ
 فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ
 عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ
 معمار حرم^۶ باز به تعمیر جهان خیز
 از خواب‌گران، خواب‌گران، خواب‌گران خیز
 از خواب‌گران خیز

**

زندگی در صدف خویش گهر ساختن است
 در دل شعله فرو رفتن و نگداختن است
 عشق ازین گنبد درسته برون تاختن است
 شیشه ماه ز طاق فلک انداختن است

۱. خرقه: (خ. ق) جبهه مخصوص صوفیان و درویشان، خرق (خ. ر) جمع آنست.
۲. سنان: (س) سر نیزه، قطعه آهن نوک تیز که بر سر چوبدستی یا نیزه نصب کنند، جمع آن اسنه است.
۳. یسار: (ی) طرف چپ.
۴. یمین: (ی) دست راست.
۵. افرنگ: فرنگ. دنیای غرب، اروپا، مخصوصاً به فرانسه اطلاق می‌شده، فرنگستان هم می‌گویند. اصلاً مأخوذ از کلمه فرانک است که قومی از نژاد ژرمن بوده‌اند. گاهی نیز به جای فرنگی استعمال کرده و فرنگان جمع بسته‌اند.
۶. معمار حرم: فرد مسلمان (دنیا به خاطر تاخت و تاز فرنگیان تبدیل به ویرانه شده است، ای مسلمان دوباره حرم ایمان اسلامی خود را بساز).

سلطنت نقد دل و دین ز کف انداختن است
 به یکی داو! جهان بردن و جان باختن است
 حکمت و فلسفه را همت مردی بسایسد
 تیغ اندیشه به روی دوجهان آختن^۲ است
 مذهب زنده دلان خواب پریشانی نیست
 از همین خاک، جهان دگری ساختن است!

**

تا چند نادان غافل نشینی؟	بینی جهان را خود را نبینی
دست کلیمسی در آستینسی	نور قدیمی شب را برافروز
تو پیش ازینی، تو بیش ازینی	بیرون قدم نه از دور آفاق
مرگ است صیدی تو در کمینی	از مرگ ترسی ای زنده جاوید؟
آدم بمیرد از بسی یقینسی ^۳	جانی که بخشند دیگر نگیرند

صورت گری را از من بیاسوز

شاید که خود را باز آفرینی

**

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
 ای جوانان عجم جان من و جان شما
 غوطه ها زد در ضمیر زندگی اندیشه ام
 تا بدست آورده ام افکار پنهان شما
 مهرومه دیدم نگاهم برتر از پروین^۴ گذشت
 ریختم طرح حرم در کافرستان شما

۱. داو: نوبت، نوبت بازی، نوبت قمار.

۲. آختن: برکشیدن، برآوردن، بیرون کشیدن چیزی مثل بیرون کشیدن تیغ از غلاف.

۳. یقین: علم و اطلاع که پس از بررسی و استدلال و برطرف شدن شک و گمان حاصل شود، اصری که واضح و ثابت شده باشد.

۴. پروین: چند ستاره درخشان در صورت فلکی ثور که از تعداد بسیاری ستاره تشکیل شده ولی فقط شش ستاره آن با چشم دیده می شود که در یکجا به صورت خوشه جمع شده و با هم در فضا حرکت می کنند، به عربی ثریا می گویند.

تاسنانش تیزتر گردد فرو پیچیدمش
 شعله آشفته بود اندر بیابان شما
 فکر رنگینم کند نذر تهی‌دستان شرق
 پاره لعلی که دارم از بدخشان شما
 می‌رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
 دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما
 حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل
 آتشی در سینه دارم از نیاکان شما

گلشن راز جدید

تمهید

ز جان خاور آن سوز که سن رفت
 دمش واماند و جان او ز تن رفت
 چو تصویری که بی‌تار نفس زیست
 نمی‌داند که ذوق زندگی چیست
 دلش از مدعا بیگانه گردید
 نی‌او از نوا بیگانه گردید

به‌جانم رزم مرگ و زندگانی است
 نگاهم بر حیات جاودانی است
 ز جان، خاک ترا بیگانه دیدم
 به‌اندام تو جان خود دمیدم
 از آن ناری که دارم داغ داغم
 شب خود را بی‌فروز از چراغم
 به‌خاک من دلی چون دانه کشتند
 به‌لوح^۱ من خط دیگر نوشتند
 مرا ذوق خودی چون انگین است
 چه گویم واردات من همین است
 نخستین کیف^۲ او را آزمودم
 دگر برخاوران قسمت نمودم

سؤال اول

نخست از فکر خویشم در تحیر
 چه چیز است آنکه گویندش تفکر؟
 کدامین فکر ما را شرط راه است
 چرا گه طاعت و گاهی گناه است؟

۱. لوح: (ل) هرچه پهن باشد اعم از سنگ یا چوب یا استخوان یا فلز. تخته کشتی، قطعه فلز یا استخوان پهن که بر آن بنویسند، الواح جمع آنست.
۲. کیف: خوشی و لذت.

جواب

درون سینه آدم چه نور است
 چه نور است این که غیب او حضور است^۱
 من او را ثابت سیار دیدم
 من او را نور دیدم نار دیدم
 گهی نازش ز برهان و دلیل است
 گهی نورش ز جان جبرئیل است
 چه نوری؟ جان فروزی سینه تابی
 نیرزد باشعاعش آفتسابی
 به خاک آلوده و پاک از مکان است
 به بند روز و شب پاک از زمان است
 شمار روزگارش از نفس نیست
 چنین جوینده و یابنده کس نیست
 گهی وامانده و ساحل مقامش
 گهی دریای بی پایان به جماش
 غزالی مرغزارش آسمانی
 خورد آبی ز جوی کهکشانی
 زمین و آسمان او را مقامی
 میان کاروان تنه‌ها خرامی^۲
 ز احوالش جهان ظلمت و نور
 صدای صور^۳ و مرگ و جنت و حور
 ازو ابلیس و آدم را نمودی
 ازو ابلیس و آدم را گشودی

۱. این چه نوری می باشد که در عین غایب بودن همیشه حاضر است.

۲. خرامیدن: باناز حرکت کردن.

۳. صور: شاخی که در آن بدمند و آوازی از آن خارج شود. نفخه صور: بادی که اسرافیل در روز رستاخیز در صور یعنی شیپور خود می دمَد و مردگان زنده می شوند.

نگه از جلسوه^۱ او ناشکیب^۱ است
 تجلی‌های^۲ او یزدان‌فریب است
 به‌چشمی خلوت خود را بیند
 به‌چشمی جلوت^۳ خود را بیند
 اگر یک چشم بریندد گناهی است
 اگر با هر دو بیند شرط راهی است
 زجوی خویش بحری آفریند
 گهر گردد به‌قعر خود نشیند
 همان دم صورت دیگسر پذیرد
 شود غواص و خود را باز گیرد
 درو هنگامه‌های بی‌خروش است
 درو رنگ و صدا بی‌چشم و گوش است
 درون شیشه^۴ او روزگار است
 ولی بر ما به‌تدریج آشکار است

از بندگی نامه

از غلامی ^۵ دل بمیرد در بدن	از غلامی روح گردد بار تن
از غلامی ضعف پیروی در شباب	از غلامی شیر غاب ^۶ افکنده ناب ^۶
از غلامی بزم ملت فردفرد	این و آن با این و آن اندربرد
آن یکی اندر سجود این در قیام	کاروبارش چون صلوة بی‌اسام
درفند هر فرد با فردی دگر	هر زمان هر فرد را دردی دگر

۱. ناشکیب: بی‌صبر، بی‌تاب.

۲. تجلی: (تَجَلَّ) روشن شدن، جلوه‌گر شدن. در اصطلاح عارفان: نور مکاشفه که از باری تعالی بردل عارف ظاهر شود، تابش انوار حق در دل سالک پس از پیمودن مراحل سلوک و وصول به مقام فناء فی الله...

۳. جلوت: (ج. وَ) آشکار و پیدا، ضد خلوت. جلوت و خلوت: آشکار و پنهان.

۴. غلامی: بردگی، بنده بودن غیر خدا.

۵. غاب: (ب) جمع غابه (ب) بیشه، نیستان، نیزار.

۶. ناب: دندان نیش که دارای تاج تیز و یک ریشه است و در کنار ثنایا قرار گرفته، انیاب جمع آنست.

از غلامی مرد حق زنار بند^۱ از غلامی گوهرش ناسارجمند
شاخ او بی مهرگان، عریان ز برگ^۲ نیست اندر جان او جز بیم مرگ
کور ذوق و نیش را دانسته نوش مرده‌ای بی مرگ و نعش خود به دوش
آبروی زندگی درباخته چون خران باکاه وجو در ساخته
ممکنش بنگر محال او نگر رفت و بود ماه و سال او نگر

روزها در ماتم یک دیگرند

در خرام^۳ از ریگ ساعت کمترند

**

در غلامی تن ز جان گردد تهی از تن بی جان چه امید بهی^۴؟
ذوق ایجاد و نمود از دل رود آدمی از خویشتن غافل رود
جبرئیلی را اگر سازی غلام برفتد از گنبد آئینه فسام
کیش او تقلید و کارش آزی است^۵ ندرت، اندر مذهب او کافری است
چشم او بر رفته از آینده کور چون مجاور رزق او از خاک گور
گر هنر این است مرگ آرزوست اندرونش زشت و بیرونش نکوست

طائر دانا نمی‌گردد اسیر

گرچه باشد دامی از تار حریر^۶

**

از محبت جذبه‌ها گردد بلند ارج می‌گیرد ازو ناسارجمند^۷
بی محبت زندگی ماتم همه کار و بارش زشت و نامحکم همه

۱. زنار بند: (ز) کسی که زنار بر میان می‌بندد (زنار: کمربندی که مسیحیان ذمی به حکم مسلمانان بر کمر می‌بسته‌اند تا از مسلمانان شناخته شوند).

۲. شاخه درخت وجود او بدون آمدن پائیز از برگ خالی می‌شود.

۳. خرام: (خ) رفتار آهسته از روی ناز و وقار و زیبایی.

۴. بهی: (ب ه) خوبی، نیکویی.

۵. معنی مصراع: مذهب و دین او تقلید می‌گردد و کارش بتگری می‌شود (به مناسبت اینکه آزر پدر حضرت ابراهیم (ع) بت تراش بوده‌است).

۶. حریر: ابریشم، پارچه ابریشمی، پرنیان، پرند.

۷. چیزهای بی ارزش ارزشمند می‌شود.

جوهر آئینه بخشد سنگ را با هنرمندان یدییضا ^۲ دهد جمله عالم تلخ و اوشاخ نبات آفریدن، جان‌دمیدن کار اوست عشق تنها هردو عالم را پس است دلبری با قاهری پیغمبری است عالمی در عالمی انگیخت عشق	عشق صیقل می‌زند فرهنگ ^۱ را اهل دل را سینه سینه دهد پیش او هر ممکن و موجودات گرمی افکار ما از نار اوست عشق مور و مرغ و آدم را پس است دلبری بی قاهری ^۳ جادوگری است هردو را در کارها آمیخت عشق
--	---

-
۱. فرهنگ: far-hang [= فرهنگ، پهلوی frahang] ۱- ادب (نفس)، تربیت. ۲- دانش، علم، معرفت: «نیست فرهنگی اندرین گیتی که فیماوخت از شه آن فرهنگ.» فرخی (معین).
۲. یدییضا: دست سفید و روشن. کنایه از دست حضرت موسی که هروقت در بغل می‌کرد و بیرون می‌آورد نوری از آن ساطع می‌شد. مجازاً به معنی کرامت و خرق عادت، یدییضوی هم گفته‌اند.
۳. قاهری: چیرگی، غلبه.

پیام مشرق

درحقیقت پیام مشرق اقبال پاسخی است که شاعر متفکر به دیوان شرقی - غربی گوته شاعر و فیلسوف آلمانی داده است. گوته بر اثر مطالعه و تتبع در اشعار و افکار حافظ شیرین سخن چکیده اندیشه خود را در دیوان شرقی تقدیم جهان فکر و ادب می کند.

از اندیشمندان و شاعرانی که درصدد جواب گوئی به این شاعر آلمانی برآمدند یکی علامه اقبال است که در سال ۱۹۲۲ م جواب گوته را در منظومه پیام مشرق انتشار داد.

«این اثر منظوم بعد از مقدمه ای به عنوان هدیه به حضور امیر - امان الله خان پادشاه افغانستان با ۱۶۳ دوییتی به نام «لاله طور» شروع می شود. جزء دوم را «افکار» نام گذاشته و در این قسمت انواع مختلف شعر مانند غزل و قطعه و مسمط و ترکیب بند و مستزاد و حتی قصیده یافت می شود و بعضی از قطعات آن هم از حیث مختصات لفظی و هم از حیث معنی کاملاً ابتکاری است. جزء سوم این کتاب حاوی ۴ غزل شیوای او است که «می باقی» عنوان دارد. جزء چهارم تحت عنوان «نقش فرنگ» می باشد که در آن راجع به بعضی از حکماء و شعرای مغرب زمین مانند نیچه و شوپنهاور و هگل و تولستوی و آگوست کنت و انیشتن و غیر آنها صحبت کرده است.

مستشرق آلمانی دکتر هانسی مائنکی قسمتی از منظومه های پیام

مشرق را به زبان آلمانی و دکتر عبدالوهاب عزام آن را به عربی ترجمه کرده‌اند^۱.

دل من روشن از سوز درون است	جهان بین چشم من از اشک خون است
ز رمز زندگی بیگانه تر باد	کسی کو عشق را گوید جنون است
*	
به برگ لاله رنگ آمیزی عشق	به جان ما بلا انگیزی عشق
اگر این خاکدان را واشکافی	درونش بنگری خونریزی عشق
*	
نه هر کس از محبت مایه دار است	نه با هر کس محبت سازگار است
بروید لاله با داغ جگر تاب	دل لعل بدخشان بی شرار است
*	
درین گلشن پریشان مثل بوم	نمی دانم چه می خواهم چه جویم
برآید آرزو یا بر نیاید	شهید سوز و ساز آرزویم
*	
سحر می گفت بلبل باغبان را	درین گل جز نهال غم نگیرد
به پیری می رسد خسار بیابان	ولی گل چون جوان گردد بمیرد
*	
نه من انجام و نی آغاز جویم	همه رازم جهان راز جویم
گر از روی حقیقت پرده گیرند	همان بوک ^۲ و مگر را باز جویم
*	
تنی پیدا کن از مشت غباری	تنی محکم تر از سنگین حصاری
درون او دل درد آشنائی	چو جوئی در کنار کوهساری
*	
گذشتی تیزگام ای اختر صبح	مگر از خواب ما بیزار رفتی

۱. محمد اکرم (سید): اقبال در ده مولوی، لاهور، انجمن دوستی ایران و پاکستان، ۱۳۴۹ ش/ ۱۹۷۰ م، ص ۳۲ و ۳۳ با مختصر تغییر.

۲. بوک: (ب) مخفف «بود که» یا «بوکه» یعنی باشد که، کاشکی، مگر، شاید.

من از ناآگهسی گم کرده راهم	تو بیدار آمدی بیدار رفتی
چهلذت یارب اندر هست و بود است	دل هر ذره در جوش نمود است
شکافد شاخ را چون غنچه گل	تبسم ریز از ذوق وجود است
شنیدم در عدم پروانه می گفت	دمی از زندگی تاب و تبم بخش
پریشان کن سحر خاکسترم را	ولیکن سوز و ساز یکشبه بخش
رهسی در سینه انجم گشائی	ولسی از خویشتن ناآشنائی
یکی بر خود گشا چون دانه چشمی	که از زیر زمین نخلی برآئی
سحر در شاخسار بوستانی	چه خوش می گفت مرغ نغمه خوانی
برآور هرچه اندر سینه داری	سرودی، ناله ای، آهی، فغانی
زیان بینی ز سیر بوستانم	اگر جانت شهید جستجو نیست
نمایم آنچه هست اندر رگ گل	بهار من طلسم ^۱ رنگ و بو نیست
ز مرغان چمن ناآشنایم	به شاخ آشیشان تنها سرایم
اگر نازک دلی از من کران ^۲ گیر	که خونم می تراود ^۳ از نوایم
نیبوستم درین بستان سرا دل	ز بند این و آن آزاده رفتم
چو باد صبح گردیدم دمی چند	گلان را آب و رنگی داده رفتم
میسارا بزم بر ساحل که آنجا	نوای زندگانی نرم خیز است
به دریا غلت و با موجش درآویز	حیات جاودان اندر ستیز است

۱. طلسم: مأخوذ از کلمه لاتینی Telesma تکه کاغذ یا قطعه فلز که جادوگران یا فال بینان در روی آن خطها یا جدولهایی می کشند یا حروف و کلماتی می نویسند و معتقدند که برای محافظت کسی یا چیزی، و دفع بدی و آزار از انسان مؤثر است.

۲. کران: (کَک) کنار، کناره.

۳. تراویدن: تراوش کردن، چکیدن.

*	چه می‌پرسی میان سینه دل چیست دل از ذوق تپش دل بود لیکن
*	زانجم تا به انجم صد جهان بود ولیکن چون به خود نگریستم من
*	نه افغانیسم و نی ترک و تتاریم تمیز رنگ و بو بر ما حرام است
*	بیسا ای عشق، ای رمز دل مسا کهن گشتند این خاکی نهادان ^۱
*	عجم بحریت ناپیدا کناری ولیکن من نرانم کشتی خویش
*	مرا مثل نسیم آواره کردند نگاهم را که پیدا هم نبیند
*	جهان رنگ و بو فهمیدنی هست ولی چشم از درون خود ببندی
*	هنوز از بند آب و گل نرستی من اول آدم بی‌رنگ و بویم
*	خرد چون سوز پیدا کرد دل شد چو یک دم از تپش افتاد گل شد
*	خرد هر جا که پرزد آسمان بود کران بیکران در من نهان بود
*	چمن زادیم و از یک شاخساریم که ما پرورده یک نوبهاریم
*	بیا ای کشت ما، ای حاصل ما دگر آدم بنا کن از گل ما
*	که در وی گوهر الماس رنگ است به دریائی که موجش بی‌نهنگ است
*	

میلااد آدم

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

۱. خاکی نهاد: کسی که اصل و سرشتش از خاک می‌باشد.

۲. نظاره: (نَظَر) تماشا کنندگان، گروه بیننده.

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور
 خودگری^۱، خودشکنی، خودنگری پیدا شد
 خبری رفت ز گردون به شبستان ازل
 حذر ای پردگیان پرده‌دری^۲ پیدا شد
 آرزو بی‌خبر از خویش به آغوش حیات
 چشم واکرد و جهان دگری پیدا شد
 زندگی گفت که در خاک تنیدم همه عمر
 تا ازین گنبد دیرینه دری پیدا شد
 **

اگر خواهی حیات اندر خطر زی^۳
 غزالی با غزالی درد دل گفت ازین پس در حرم گیرم کناسی^۴
 به صحرا صیدبندان^۵ در کمین اند به کام آهوان صبحی نه شامی
 امان از فتنه صیاد خواهیم
 دلی ز اندیشه‌ها آزاد خواهیم
 رفیقش گفت ای یار خردمند اگر خواهی حیات اندر خطر زی
 دمامد خویشتن را برفسان^۶ زن ز تیغ پاک گوهر^۷ تیزتر زی
 خطر تاب و توان را امتحان است
 عیار^۸ ممکنات جسم و جان است

-
۱. خودگر: کسی که به میل خود کار کند.
 ۲. پردگیان: مستوران، پرده‌نشینان.
 ۳. پرده‌در: بی‌شرم، گستاخ.
 ۴. زی: زندگی کن.
 ۵. کنام: به ضم اول، آشیانه، لانه.
 ۶. صیدبندان: صیادان، شکارچیان.
 ۷. فسان: سنگی که بدان تیغ و کارد را تیز کنند.
 ۸. پاک گوهر: دارای اصل و نهاد پاک.
 ۹. عیار: (ع) امتحان و مقایسه چیزی با چیز دیگر تا صحت و سقم یا کمی و بیشی آن معلوم شود.

جاویدنامه

یکی از مشهورترین آثار اقبال کتاب جاویدنامه است که برای نخستین بار در سال ۱۹۳۲ انتشار یافته است. درواقع جاویدنامه اقبال را می‌توان اثری دانست که توسعه و تعالی فکری شاعر و شرح مسافرت وی را در عالم افلاک و بال و پر گرفتن خیال و اندیشه او را می‌رساند. این منظومه که به نام فرزند شاعر جاوید به نظم درآمده پس از مناجاتی به تفکرات اقبال درباره خلقت جهان و شکایت از تنهایی و رنج روزگار و اوضاع نابسامان زمانه و اظهار یأس و نومیدی از پیران آرزو می‌کند که خداوند بزرگ جوانان را هدایت کند تا که حرفهای شاعر را بفهمند و به راه پیشرفت و ترقی گام بردارند تا به استقلال واقعی برسند.

«در این منظومه آسمانی شاعر نخست با خود غزل مولوی را زمزمه می‌کند که مطلعش عبارت است از:

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

در این هنگام روح مولوی که به قول اقبال طلعتش رخشنده مثل آفتاب است پدیدار می‌شود و اقبال از او اسرار آفرینش را می‌پرسد و مولوی بطور مفصل پاسخ می‌گوید که موجب بی‌تابی روح اقبال می‌گردد...»^۱

سپس به راهنمایی مولانا در افلاک سیر می‌کند و با بزرگانی چون

سید جمال الدین اسدآبادی و سعید حلیم پاشا و دیگران به گفتگومی نشیند و در طی این گفت و شنودها شاعر که تحت عنوان «زنده رود» درمباحثات شرکت کرده عصاره افکار و اندیشه های فلسفی و عرفانی خود را به بیان می آورد.

شرق را از خود برد تقلید غرب	باید این اقوام را تنقید ^۱ غرب
قوت مغرب نه از چنگ ^۲ و ریاب ^۳	نی ز رقص دختران بی حجاب
نی ز سحر ساحران لاله روست	نی ز عریان ساق و نی از قطع موس
محکمی او را نه از لادینی است	نی فروغش از خط لاتینی است
قوت افسرنگ از علم و فن است	از همین آتش چراغش روشن است
حکمت از قطع و برید جامه نیست	مانع علم و هنر عمامه نیست
علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ ^۴	مغز می باید نه ملبوس ^۵ فرنگ
اندرین ره جز نگه مطلوب نیست	این کله یا آن کله مطلوب نیست
فکر چالاکی اگر داری بس است	
طبع دراکی ^۶ اگر داری بس است	

* *

گر خدا سازد ترا صاحب نظر	روزگاری را که می آید نگر
عقلها بی باک و دلها بی گداز	چشمها بی شرم و غرق اندر مجاز ^۷
علم و فن، دین و سیاست، عقل و دل	زوج زوج اندر طواف آب و گل

۱. تنقید: مأخوذ از کلمه تنقاد «عربی» انتقاد، تمیز دادن عیوب و محاسن کلام، این کلمه در فارسی ساخته شده در عربی استعمال نمی شود.

۲. چنگ: (چ) از سازهای سیمی قدیمی که ۴۶ سیم دارد و با انگشتان دست نواخته می شود «هارپ».

۳. ریاب: (ر) یکی از آلات موسیقی قدیم شبیه به تار که کاسه آن کوچکتر و در قدیم دارای دوسیم بوده و آنرا با کشیدن کمانه یا آرشه می نواخته اند.

۴. شوخ و شنگ: خوشگل و ظریف.

۵. ملبوس: پوشیدنی، جامه، پوشاک.

۶. دراک: (دَر) دریا بنده، نیک دریا بنده.

۷. مجاز: (م) ضد حقیقت.

آسیا آن سرز و بوم آفتاب	غیر بین، از خویشتن اندر حجاب
قلب او بی‌واردات نو بنسو	حاصلش را کس نگیرد باد وجو
روزگارش اندرین دیرینه دیر	ساکن و یخ بسته و بی‌ذوق سیر
عقل و دین و دانش و ناموس ^۱ و ننگ	بسته فتراک ^۲ لردان فرنگ
تا ختم بر عالم افکار او	بردریدم پرده اسرار او
در میان سینه دل خون کرده‌ام	
تا جهانش را دگرگون کرده‌ام	

۱. ناموس: شرف، عفت.

۲. فتراک: (ف) تسمه و دوال که از عقب زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی

به ترک می‌بندند، ترک بند.

پس چه باید کرد ای اقوام شرق

در این مثنوی اقبال پس از آوردن مقدمه‌ای که با این ابیات شروع می‌شود:

پیر رومی مرشد روشن ضمیر	کاروان عشق و مستی را امیر
منزلش برتر ز ماه و آفتاب	خیمه را از کهکشان سازد طناب
نور قرآن در میان سینه‌اش	جام جم شرمنده از آئینه‌اش
از نی آن نی‌نواز پاک‌زاد	باز شوری در نهاد من قتاد
گفت جانها محرم اسرار شد	خاور از خواب گران بیدار شد

سفارشها و توصیه‌هایی در لزوم اطاعت از قرآن کریم دارد، آنگاه در بیان عقاید و افکار خود در چهارده موضوع سخن گفته که عناوین مطالبی که درباره آنها سخن می‌گوید چنین است: خطاب به مهر عالم‌تاب، حکمت کلیمی، حکمت فرعون، لاله‌الاله، فقر، مردحر، در اسرار شریعت، اشکی بر افتراق هندیان، سیاسیات حاضره، حرفی چند با امت عربیه، پس چه باید کرد ای اقوام شرق و در حضور رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله.

اقبال در حکمت کلیمی و فرعون به مقایسه آندو می‌پردازد و در لاله‌الاله و فقر و مردحر به بیان عقاید خود درباره توحید و تصوف و صفات مرد مؤمن اشاره دارد و مراحل مختلف آنها را شرح می‌دهد. و در «اشکی چند بر افتراق هندیان» به بیان اسباب رکود و انحطاط هندیان، که تحت تسلط استعماری انگلیسیها قرار داشتند، می‌پردازد و

فریاد انقلاب سر می دهد، سپس به سیاست عصر حاضر و ترفندهای آن اشاره می کند و در «حرفی چند با امت عربیه» جامعه اسلامی را مخاطب قرار می دهد و رهنمودهایی می کند، آنگاه در قسمت «پس چه باید کرد» ملل شرق را ترغیب می کند که به خود آیند و در پی راه نجات که همانا بازگشت به اسلام و تعلیمات عالیّه آن است و اقبال بر آن تأکید دارد برآیند و در پایان مثنوی دعا و تمنائی از حضرت ختمی- مرتبت(ص) می نماید. این مثنوی در سال ۱۳۶۹ م طبع شده است.

آدمیت زار نالید از فرنگ	زندگی هنگامه برچید از فرنگ
پس چه باید کردای اقوام شرق؟	باز روشن می شود ایام شرق
در ضمیرش انقلاب آمد پدید	شب گذشت و آفتاب آمد پدید

* *

یورپ ^۱ از شمشیر خود بسمل ^۲ افتاد	زیر گردون رسم لادینی نهاد
گرگی اندر پوستین بره ای	هر زمان اندر کمین بره ای
شکلات حضرت انسان ازوست	آدمیت را غم پنهان ازوست
در نگاهش آدمی آب و گل است	
کاروان زندگی بی منزل است	

هرچه می بینی ز انوار حق است	حکمت اشیا ز اسرار حق است
هر که آیات خدا بیند حر ^۳ است	اصل این حکمت ز حکم انظر ^۴ است
بنده مؤمن ازو بهروزتر	هم به حال دیگران دل سوزتر
علم چون روشن کند آب و گلش	از خدا ترسند و ترس گردد دلش
علم اشیا خاک ما را کی میاست	آه! در افرنگ تأثیرش جداست

۱. یورپ: اروپا.

۲. بسمل: حیوان سربریده.

۳. حر: به ضم اول، آزاد، آزاده.

۴. انظر: تلمیح به آیه کریمه افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت (سوره ۸۸، آیه ۱۷) معنی آیه: آیا در خلقت شتر نمی نگرید که چگونه خلق شده است.

عقل و فکرش بی عیار^۱ خوب و زشت
علم ازو رسواست اندر شهر و دشت
دانش افرنگیان تیغی به دوش
باخسان اندر جهان خیر و شر
آه از افرنگ و از آئین او
علم حق را ساحری آموختند
هر طرف صد فتنه می آرد نفیر^۲
ای که جان را باز می دانی ز تن
روح شرق اندر تنش باید دمید
عقل اندر حکم دل یزدانی است
چون ز دل آزاد شد شیطانی است

از مثنوی مسافر^۳

ای ز خود پوشیده خود را باز یاب
رمز دین مصطفی دانی که چیست
چيست دین؟ دریافتن اسرار خویش
آن مسلمانی که بیند خویش را
بنده حق وارث پیغمبران
در مسلمانی حرام است این حجاب
فاش دیدن خویش را شاهنشهی است
زندگی مرگ است بی دیدار خویش
از جهانی برگزیند خویش را
او نگنجد در جهان دیگران

۱. عیار: (ع) مقایسه کردن و امتحان کردن پیمانه یا ترازو برای پی بردن به صحت آن.

۲. لادین: بی دینی.

۳. نفیر: (ن) شیپور، ناله و زاری و فریاد.

۴. مثنوی مسافر نتیجه مسافرت علامه اقبال به افغانستان است که به دعوت نادرشاه پادشاه آن کشور به سال ۱۹۳۳ میلادی صورت گرفت، مباحث برجسته آن عبارتند از: خطاب به اقوام سرحد، ملاقات باشاه، برمزار بابا، بر تربت حکیم- سنائی، بر آرامگاه سلطان محمود، زیارت خرقه مبارکه حضرت رسول (ص) در قندهار، برمزار احمدشاه بابا و خطاب به محمد ظاهرشاه که اسرار دین و ملت را بنابه خواهش احمدشاه بابا در جهان تصور برای پادشاه افغانستان فاش می کند و به او پند و اندرز می دهد و به پرورش و رشد خودی و اهمیت آرزو در کتاب هم توجه شده است.

تا جهانی دیگری پیدا کند	این جهان کهنه را برهم زند
درگذر از رنگ و بوهای کهن	پاک شو از آرزوهای کهن
این کهن سامان نیرزد با دوجو	نقشبند ^۱ آرزوی تـسـازه شو
زندگی بر آرزو دارد اساس	خویش را از آرزوی خود شناس ^۲
چشم و گوش و هوش تیز از آرزو	مشت خاکسی لاله خیز از آرزو
هر که تخم آرزو در دل نکشت	پایمال دیگران چون سنگ و خشت
آرزو سرمایه سلطان و میر	آرزو جام جهسان بیدن ^۳ فقیر
آب و گل را آرزو آدم کند	آرزو ما را ز خود محرم کند
چون شرر از خاک ما برمی جهد	ذره را پهنای گردون می دهد
پور آرزو کعبه را تعمیر کرد	از نگاهی خاک را اکسیر کرد

تو خودی اندر بدن تعمیر کن
مشت خاک خویش را اکسیر کن

۱. نقشبند: (ن) نقاش، کسی که صورتی را برجیزی نقش کند.
۲. پایه و شالوده زندگی برامید و آرزو نهاده شده است و ای انسان تو خودت را از آرزوهائی که در دل داری بشناس.
۳. جام جهان بین: عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم می شد.
۴. پور آرزو: حضرت ابراهیم (ع).

ارمغان حجاز

آخرین اثر اقبال است که در ماه نوامبر ۱۹۳۸ میلادی یعنی هفت ماه بعد از وفاتش منتشر گردید، انگیزهٔ اساسی آن احساس ادای فریضهٔ زیارت خانهٔ خدا بوده است که اقبال خود را برای سفر آن از سال ۱۹۳۷ میلادی آماده کرده بود. این اثر که اسمش *حفلة العراقين* خاقانی را یاد می‌آورد مشتمل بر دوییتی‌هایی به سبک دوییتی‌های باباطاهر است که تحت عناوین زیر آمده است:

۱ - حضور حق ۲ - حضور رسالت‌آب ۳ - حضور ملت
۴ - حضور عالم انسانی.

این رباعیات او نمودار کاملی است از سوز درون شاعر که در ضمن آن از پریشانی احوال هند و سایر ملل اسلامی می‌نالد، به علمای ظاهربین که حقایق دین را نادیده گرفته گرد خرافات و اوهام می‌گردند می‌تازد و به فرنگ و آداب مردم آنجا که متأسفانه توجه مسلمانان جهان را به خود جلب کرده سخت خرده‌گیری و انتقاد می‌کند.

قسمت دوم کتاب که به زبان اردو است حاوی دوییتی‌ها و چند منظومهٔ دیگر است که یکی از آنها تحت عنوان مجلس شورای ابلیس می‌باشد و از جمله شاهکارهای او بشمار می‌رود. در این منظومهٔ غرا و جالب، اقبال سیاست امروز جهان را مورد انتقاد شدید قرار داده است، این منظومه به زبان عربی و فارسی نیز ترجمه شده است. در همین

قسمت کتاب یک قطعه شش‌بیتی تحت‌عنوان حضرت انسان مندرج است که اقبال آنرا روز ۷ فوریه ۱۹۳۸ م سروده و آخرین اثر وی می‌باشد.^۱

دل ما بیدلان ^۲ بردند و رفتند بیا یک لحظه با عا‌مان درآیدز	مثال شعله افسردند و رفتند که خاصان باده‌ها خوردند و رفتند!
*	
دل من درگشاد چون و چند است بده ویرانه‌ای در دوزخ او را	نگاهش از مه و پروین بلند است که این کافر بسی خلوت‌پسند است
*	
چه شورا است این که درآب و گل افتاد قرار یک نفس بر من حرام است	زیک دل عشق را صدمشکل افتاد به من رحمی که کارم با دل افتاد
*	
ترا این کشمکش اندر طلب نیست از آن از لامکان ^۳ بگریختم من	ترا این دردوداغ و تاب و تب نیست که آنجا ناله‌های نیم‌شب نیست
*	
زمن هنگامه‌ای ده این جهان را ز خاک ما دگر آدم برانگیز	دگرگون کن زمین و آسمان را بکش این بنده سود و زیان را
*	
دل‌سی در سینه دارم بی‌سروری بگیر از من که بر من بار دوش است	نه سوزی در کف خاکم نه نوری ثواب این نماز بی‌حضور
*	

۱. اقبال «داده مولوی، ص ۴۳-۴۴.

۲. بیدل: دل‌داده، دل‌باخته، عاشق، شیدا.

۳. لامکان: بی‌جا، بی‌مکان، تعریف لامکان از حیز امکان بیرون است:
 «هر دو عالم گشته است اجزای تو برتر از کون و مکان مأوای تو
 لامکان اندر مکان کرده مکان بی‌نشان گشته مقید در نشان»
 (از شرح گلشن‌داز)
 [بنقل از آنداداج]

نخواهم این جهان و آن جهان را سجودی ده که از سوز و سرورش	مرا این بس که دانم رمز جان را به وجد آرم زمین و آسمان را
* متساع من دل درد آشنای است به خاک مرقد من لاله خوشتر	* نصیب من فغان نارسای است که هم خاموش و هم خونین نوای است
* دل از دست کسی بردن نداند دم خود را دمیدی اندر آن خاک	* غم اندر سینه پروردن نداند که غیر از خوردن و مردن نداند
* جهان تست در دست خسی چند هنرور ^۱ در میان کارگاهان	* کسان او به بند ناکسی چند کشد خود را به عیش کرکسی چند
* جوانمردی که خود را فاش بیند هزاران انجمن اندر طوافش	* جهان کهنه را باز آفریند که او با خویشتن خلوت گزیند
* محبت چیست؟ تأثیر نگاهی است به صید دل روی؟ ترکش ^۲ بینداز	* چه شیرین زخمی از تیر نگاهی است که این نخجیر ^۳ ، نخجیر نگاهی است

۱. هنرور: صاحب هنر.

۲. ترکش: (ت. کَ) تیرکش: تیردان، کیسه یا جعبه که در قدیم تیرهای کمان را در آن می گذاشتند و به پهلوی خود آویزان می کردند.

۳. نخجیر: (ن) شکار.

فهرست منابع و ماخذ

- علاوه بر قرآن مجید و فرهنگهای آندراج، غیاث اللغات، فرهنگ فارسی معین، لغت نامه دهخدا و فرهنگ فارسی عمید و دایرةالمعارف فارسی مصاحب برای توضیح لغات و اشارات قرآنی و داستانی از ماخذ زیر بهره برده ام:
- اکرم، محمد (سید): اقبال در راه مولوی (شرح حال و آثار و سبک اشعار و افکار اقبال)، لاهور، دانشگاه پنجاب (انجمن دولتی ایران و پاکستان)، ۱۳۴۹ خورشیدی/ ۱۹۷۰ م.
- رضوی، سید سبط حسن: فارسی گویان پاکستان، راولپندی پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۹۴ قمری، ج ۱، ص ۱۵۹-۱۹۶.
- رکنی، محمد مهدی: «اقبال و عرفان»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، ص ۱۳، ش ۳ (پائیز ۱۳۵۶)، ص ۳۶۷-۳۸۹.
- ریاض، محمد: اقبال لاهوری و دیگر شعرای فارسی گوی، اسلام آباد پاکستان، مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، ۱۳۹۷ هجری قمری.
- ریاض، محمد: توصیه‌هایی جهت اتحاد میان مسلمانان جهان، عواطف حب حضرت (سول اکرم (ص)) و مناقب اهل بیت اطهار (ع) در آثار علامه اقبال، اسلام آباد، اداره مطبوعات پاکستان.
- مشایخ فریدنی، محمد حسین: نوای شاعر فردا یا اسرار خودی و (موز بی خودی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۸.
- هنر و مردم (مجله) ویژه یکصدمین سال تولد اقبال، ش ۲ (آبان ۱۳۵۶)، ص ۹۵-۹۶.

برخی منابع جهت اطلاع بیشتر:

احمدی پیرجندی، احمد: دانای داذ (در شرح حال و افکار محمد اقبال شاعر پارسی گوی و فیلسوف پاکستانی و متفکر اجتماعی و ازکوشندگان در راه

- تجدید بنای عظمت و تمدن اسلام و اتحاد مسلمین)، مشهد، زوار، ۱۳۴۹ ش.
 احمدی بیرجندی، احمد: «قرآن و اقبال» یادنامه علامه امینی، کتاب اول، تهران، انتشار، ۱۳۵۲، ص ۳۵۵ - ۳۷۰.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی: دیدن دگرآموز شنیدن دگرآموز، تهران، اسپرکبیر، ۱۳۵۷، ۱۷۳ ص.
- اقبال، جاوید: زندگینامه محمد اقبال لاهوری، ترجمه مقدمه و تحشیه شهیندخت کابران مقدم (صفیاری)، تهران، چاپ رامین، ۱۳۶۲، ۲۸۰ ص، مصور.
- اقبال سیالکوٹی: هلال، ج ۹، ش ۴ (ش مسلسل ۳۸)، ص ۵۸ - ۵۹.
- اقبال لاهوری، محمد: افکار و انعکاسات اقبال (انگلیسی)، مرتبه سید عبدالواحد، لاهور، انتشارات شیخ محمد اشرف، ۱۹۶۶ م.
- اقبال لاهوری، محمد: گفتار اقبال، به کوشش محمد رفیق افضل، لاهور، ۱۹۶۹ (مجموعه سخنرانی‌ها و نامه‌های مهم اقبال است).
- اقبال‌نامه (به قلم چند نفر نویسنده و گوینده معاصر به یاد اقبال)، تهران، مجله دانش، ۱۳۳۱ ش، سربی، رقی، ۸۳ ص.
- اکرام، محمد: «نقش اقبال در احیای زبان فارسی»، هلال، دوره ۱۵، ش ۶۷ (اردیبهشت ۱۳۴۶): ۱۸ - ۲۱.
- اکرم، محمد: «تأثیر مولوی در هنر و اندیشه اقبال»، کیهان (ویژه ادب و هنر)، دوشنبه ۲۶ اسفند ۱۳۶۴، ش ۱۲۶۹۷، ص ۲ - ۳.
- اکرم، محمد: «نظر اقبال درباره چگونگی شعر»، هلال، ج ۱۴، ش ۱ (ش مسلسل ۵۵)، ص ۳ - ۸.
- تاج بخش، غلامرضا: «درباره محمد اقبال»، اقبال دیویو، ج ۹ (۱۹۶۸)، ش ۱: ۶۲ - ۶۵.
- جمال‌الدین، محمد السعید: «اقبال لاهوری در مصر»، وحید، ش ۲۲۲ (۱۵ - ۳۰ آذر ۱۳۵۶): ۶۲ - ۶۴.
- جهیلمی، غلام سرور: «اقبال را از آثار او بشناسید (به زبان فارسی)»، وحید، دوره ۱، ش ۳، ص ۳۳۹.
- حاکمی، اسماعیل: «چند نکته درباره شعر اقبال»، وحید، ش ۲۲۲ (۱۵ - ۳۰ آذر ۱۳۵۶): ۳۹ - ۴۱.
- حجازی، فخرالدین: مرود اقبال، تهران، بعثت، ۱۳۵۴، ۲۳۸ ص.
- خطیبی، حسین: بحث در آثار و سبک اشعار [اقبال]، هلال، ج ۱۶ (۱۳۴۷)، ش ۵/۴: ۱۲۴ - ۱۳۰.
- داوی، عبدالهادی: آژاد ادوی اقبال، وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان،

- مؤسسه انتشارات بیهقی، ج ۱ (دلو ۱۳۵۵)، ۱۳۰ ص، مصور.
- رجائی، احمدعلی: «هنر شاعری اقبال»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، ج ۳، ش ۱ (۱۳۴۶)، ص ۱-۱۴.
- ریاض، محمد: «سهم غالب در شعر فارسی اقبال»، هلال، ج ۱۶ (۱۳۴۸)، ش ۱: ص ۲۰-۲۵.
- سعیدی، غلامرضا: اقبال شناسی، هنر و اندیشه محمد اقبال، تهران، ۱۳۳۸ ش، سربی، رقمی، ید ۱۹۱+ ص.
- عابدی، ابوالحسن: «افکار اقبال در مورد هنر»، پاکستان، کراچی، ۱۳۵۰، ص ۱۸۹-۱۹۳.
- عابدی، وزیرالحسن (سید): «منابع مشترک حضرت مولانا و علامه اقبال در آیات مبارکه قرآنی و احادیث مقدسه نبوی»، ادمغان دانشگاه، لاهور، دانشگاه پنجاب، ۱۹۷۱ م، ص ۳۹-۱۱۲.
- غلام السیدین: فلسفه آموزشی اقبال لاهوری، ترجمه عزیزالدین عثمانی، تهران، نوین، ۱۳۶۳، ۱۳۹ ص.
- معینی، عبدالواحد و قریشی، محمد عبدالله: باقیات اقبال، لاهور، چاپ دوم، ۱۹۶۶ م، طبع سوم، ۱۹۷۸ م.
- مقتدری، محمد تقی: اقبال متفکر و شاعر اسلام، تهران، معرفت، ۱۳۲۶، سربی، رقمی، ۱۰۰ ص.
- مینوی، مجتبی: اقبال لاهوری شاعر پارسی گوی پاکستان (بحث در احوال و افکار او)، تهران، از انتشارات مجله یغما، ۱۳۲۷، ۷۵ ص.
- تقوی، شهریار باحیدر: «سهم اقبال در آزادی پاک و هند»، هلال، ج ۱۸ (۱۳۴۹)، ش ۴: ۸-۱۷.
- تقوی، علی محمد: ایدئولوژی انقلابی اقبال، ترجمه و ویرایش م.م. بحری، تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۵۸، ۱۸۳ ص.
- نورالدین، ابوسعید: تصوف اسلامی و اقبال، کراچی، چاپ اول، ۱۹۵۹ م [به زبان اردو].
- نوشاهی، گوهر: «اقبال و حافظ»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، س ۱۳، ش ۳ (پاییز ۱۳۵۶): ۴۱۲-۴۲۷.
- نیاز احمدخان: «تا گور و اقبال»، مجله روابط فرهنگی ایران و هند، س ۱۴ (سپتامبر ۱۹۶۱)، ش ۳، ص ۴۴-۵۶.
- هنر و مردم (ویژه نامه ایران و پاکستان)، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر (حوزه روابط فرهنگی)، ش ۲، آبان ۱۳۵۶ (به مناسبت بزرگداشت یکصدمین

سال تولد علامه اقبال لاهوری)، ۱۲۸ ص.

یوسف حسین خان: حافظ اودا اقبال، دهلی، غالب آکادمی، ۱۹۷۶ [اردو].

یوسفی، غلامحسین: «اقبال، شاعر زندگی»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، ج ۲،

ش ۱ (۱۳۴۵)، ص ۱ - ۲۲.

البته توضیح این نکته را لازم می‌دانم که کتابها و مقالاتی که درباره علامه

اقبال نوشته شده بسیار زیاد است و ان شاء الله در آینده نزدیک «کتابشناسی اقبال»

را منتشر خواهیم کرد، لذا در اینجا به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصرخسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیروچنگی از مثنوی مثنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داوود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصرخسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیرالملوک) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرارالتوحید از محمدبن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسعدگرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی
۳۲. خسرو و شهرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی

۳۳. برگزیده گرشاسبنامه
۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
۳۵. نمونه اشعار رودکی
۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی
۳۹. چند غزل از حافظ
۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء
۴۱. چند معراجنامه
۴۲. برگزیده اشعار سنائی
۴۳. برگزیده هفت پیکر نظامی
۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیر طبری
۴۵. برگزیده‌ای از قصص الانبیاء
۴۶. برگزیده حدیقه سنائی
۴۷. برگزیده اشعار یغمای جندقی
۴۸. منتخب کلیله و دمنه
۴۹. گزیده قصاید سعدی
۵۰. گزیده راحة الصدور و آية السرور
۵۱. گزیده جهانگشای جوینی
۵۲. چند مرثیه از شاعران پارسی‌گوی
۵۳. برگزیده اشعار سراج‌الدین قمی آملی
۵۴. گزیده اشعار فارسی اقبال لاهوری
۵۵. گزیده اشعار سیف فرغانی

